تاریخچه انقلاب ایرانی

در عصر جدید

*****

A Brief History of Iranian Revolution

استاد علی اکبرخانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **تاریخچه انقلاب ایرانی در عصر جدید**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1386**ه .ش**

تعداد صفحه:31

فهرست عناوین

1 - مشروطه (ماقبل و مابعد آن)

درک تاریخ ، جنبه ای بسیار مهم از خودشناسی افراد و جوامع است و نوعی ذکر و لذا نوعی عبادت است که بقول علی (ع) معرفت نفس برترین عبادات است . جنگ جهانی اوّل در سرآغاز قرن بیستم در اروپا که جنگ بین جهانخواران اروپائی بر سر تصاحب جهان بود زمینهٔ بیداری و خیزش نهضت های انقلابی در سراسر جهان سوّم را فراهم آورد که تا جنگ دوّم جهانی اکثر این نهضت ها به پیروزی رسید که پیروزی مردم جهان بر علیه استعمار خارجی و استبداد داخلی بود که تحت الشّعاع و حمایت استعمار قرار داشت که چند تا از بزرگترین این انقلابات عبارتند از انقلاب کبیر روسیه ، انقلاب چین و هندوستان و نهضت های رهائی بخش آفریقائی و نیز کشورهای آسیای میانه که از جملهٔ آن انقلاب مشروطه در ایران است که متعاقب انقلاب کبیر روسیه و تحت تأثیر آن بوقوع پیوست .

و امّا گوهرهٔ باطنی انقلاب مشروطه در ایران ریشه در وقایع عصر قاجار دارد که برجسته ترین آن دو نهضت بابیه و تنباکو است که نهضت تنباکو را بایستی یکی از نتایج و دنبالهٔ نهضت بابیه دانست . بنابراین درک نهضت بابیه برای درک تاریخ مشروطه و تاریخ قرن بیستم ایران از اهمّ واجبات است که متأسفانه چنین ادراک و تحقیقی تا به امروز تقریباً صورت نگرفته است الاّ بصورت قاچاق و بطور خصوصی . و لذا مردم ما از این واقعهٔ سرنوشت ساز و عبرت انگیز تاریخ جدید خود هیچ اطّلاع و فهمی ندارند .

باب که بود ؟

عجبا از ملّتی که در عطش ظهور ناجی آخرالزّمانش شبانه روز را می شمرد ولی هرگاه که کسی دعوی چنین ظهوری می نماید اوّل می کشیمش و سپس محاکمه اش می کنیم . و اینست که طبعاً قرار هم نیست که هیچ حقیقتی را دربارهٔ این مدّعی درک کنیم زیرا او را کشته ایم پس مجبوریم خودمان را تقدیس و او را لعن کنیم . نهضت باب مسئله ای در این قلمرو محسوب می شود . و لذا هر کسی هم که بعداً تحقیقی در این باره بعمل آورده محکوم به ارتداد و استعمار و الحاد شده است . و لذا ما هم خودمان را برای این اتّهام پیشاپیش آماده ساخته ایم .

سیّد علی محمّد شیرازی معروف به "باب" یک طلبهٔ جوان سرگشته در جستجوی هویّت گمشدهٔ خویشتن است و مثل هر مسلمان ایرانی آدرس خود را جستجو می کند ولی بقیمت جان و نان و خانمان و آبروی خویش .

طلبه ای که در حوزه هیچ حقّی نیافت و لذا از آن خروج کرد و روی به خانقاه نهاد و در محفل سیّد کاظم رشتی که مرید شیخ احمد احسائی از عارفان بنام عصر خود بود با معارف امامیّه و مفهوم ظهور و وحدت وجود آشنا شد . او در آنجا آموخت که انسان بی امام زنده ای که تحت ولایتش باشد ، کافر است . و لذا این اصل محوری اسلام و تشیّع را جداً بکار گرفت و به جستجوی امامش برآمد . و هرچه بیشتر گشت کمتر یافت . دست از این جستجوی بیرونی کشید و به انزوا و عبادت و ریاضت و غوّاصی در نفس پرداخت و ندای امامش را از باطن خویش دریافت و برای آماده سازی ظهورش به تربیت مریدان خاصی پرداخت که زمینهٔ یک انقلاب اعتقادی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شد که شباهت بسیاری به نهضت حسن صباح داشت . آموزه های عرفانی باب در مکتب شیخیّه صورت گرفته بود که شعبه ای از شیعهٔ اسماعیلیّه محسوب می شد و به لحاظ تاریخی به فلسفهٔ انقلابی اسماعیلی و صباحی و قرامطه ارتباط می یافت که در واقع انقلابی ترین شاخه از تشیّع در تاریخ است که بانیان اصلی آن اکثراً ایرانیان بوده اند که حسن صباح معروفترین آنهاست همانطور که نهضت قرامطه در بحرین به بار نشست که مردمانش ایرانی الاصل بودند.

باب نیز همچون حسن صباح و داعیان اسماعیلیه در تاریخ بر این اعتقاد بود که ظهور مهدی موعود تماماً منوط به آمادگی شیعیان برای قیام جهانی است و این امر تفاوت اصلی شیعهٔ اثنی عشریه و اسماعیلیه در تاریخ بوده است ، تفاوت بین انتظار انفعالی و انتظار انقلابی !

هرچند که باب یک شیعهٔ اثنی عشریه است ولی به لحاظ تفکّر و نگرش فلسفی یک اسماعیلی و صباحی محسوب میشود. و او این بدعت را که همان تبدیل شیعهٔ اثنی عشریه به شیعهٔ انقلابی (اسماعیلی) است برای قرن بیستم به ارث نهاد و لذا همهٔ نهضت های انقلابی قرن بیستم در ایران و جهان شیعه آگاه و ناآگاه تحت تأثیر فلسفهٔ باب میباشد

که درواقع وحدت انتظار و انقلاب است یا وحدت اثنی عشریه و اسماعیلیه . که اوج این وحدت و پیروزی را در انقلاب اسلامی ایران در اواخر قرن بیستم شاهدیم . و این از برکات نهضت و اندیشۀ باب است . هرچند که به لحاظ تاریخ مکتوب تحریف شد ولی روحش در قلوب مردم ایران به ودیعه مانده و گهگاه خودنمائی کرده است .

هرچند که وحدت مذکور که یکی از باارزش ترین وقایع در تاریخ تشیّع است قبل از باب در نهضت حسن صباح رخ نموده بود همانطور که حسن صباح هم یک شیعۀ اثنی عشری بود که متوسّل به فلسفۀ انقلابی اسماعیلیه شده بود و با این تلفیغ موفّق شد که خاندان پلید بنی عبّاس را به خاک مذلّت افکند و ایرانیان را از یوغ حکومتهای وابسته برهاند و انتقام مردم ایران را از این مزدوران بگیرد . ولی فلسفه و نهضت حسن صباح با حملۀ مغول به خاک و خون کشیده شد و به مدّت پنج قرن به بوتۀ فراموشی و به لاک تقیّه فرو رفت و دوباره از وجود باب شعله کشید .

در سرلوحۀ نهضت باب امر مساوات و عدالت اجتماعی و سوسیالیزم اقتصادی قرار داشت و این امر قبل از پیدایش سوسیالیزم مارکسیستی در جهان است . و لذا بایستی باب را بنیانگزار سوسیالیزم شیعی در جهان دانست که قبل از او حسن صباح و قبل از او علی (ع) و قبل از او مزدک و مانی بانی این مکتب بوده اند : سوسیالیزم دینی ! و لذا باب احیاءگر این مکتب ایرانی - علوی است . و ازآنجا که تشیّع حاصل تداخل تاریخی مکتب مانی و مزدک با مذهب محمّد و علی است ، لذا باب را بایستی احیاء کنندۀ تشیّع ناب دانست که یکبار دگر شیعیان را به یاد موعودشان انداخت و خود قربانی این یاد شد .

طاهره قرۀ العین که بود ؟

دختر جوان یک مجتهد قزوینی که در حدود بیست سالگی به مقام اجتهاد رسیده و غرق در معارف عرفانی و در عشق دیدار امام زمان بسر می برد . چنین دختری نه تنها در ایران و جهان اسلام بلکه در کلّ جهان بی نظیر است و این عشق توحیدی و نبوغش را امکان پوسیدن در خانه نمی دهد و به قلمرو جامعه و انقلاب می کشاند و تبدیل به یکی از زنان بزرگ تاریخ می شود همتای مریم مجدلیّه و خرّمه همسر مزدک و ژاندارک . ولی از آنجا که ایرانی است بدنام و گمنام است .

اگر از قلمرو محاسبات مرتجعانۀ شرعی عصر قاجار و آخوندهای منافق دربار خارج شویم براستی اعتراف می کنیم که مظلومیّت تاریخی این زن در نزد مردم ایران تا چه حدّی است و این غفلت و ظلمی است که مردم ایران در حقّ خودشان نموده و همواره خود را اسیر و بنده و مقلّد عرب و غرب ساخته اند که تا به امروز ادامه دارد .

طاهره قرة العین نیز همچون باب شهر به شهر در جستجوی امام زمان است که بر حسب اتّفاق در شیراز همدیگر را دیدار می کنند و این آشنائی نطفۀ نهضتی می شود که موسوم به نهضت باب است که نور همۀ انقلابات مردم ما در طی این یک قرن اخیر بوده است .

درواقع باب مبدّل به اسوه و امام مردان مؤمن ایران زمین می شود و طاهره هم امام زنان این سرزمین . این امامت در نفس و اندیشۀ شیعیان حضور دارد و گوهرۀ انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ بوده است که مردان و زنان مؤمنی را به میدان انقلاب شیعی کشانیده است تا ایمان و معرفت و شجاعت را ببار آورد و بهم پیوند زند و انسان کامل شیعی را به سامان و عرصۀ ظهور رساند و زمینۀ ظهور امام زمان را فراهم کند .

نهضت باب و در رأس آن این دو زن و مرد ، نوک تیغ انقلاب خود را برعلیه شاه و شیخ بکار می گیرند : شاهان شیخ پناه و شیخ های شاه پناه . زیرا این بافت دربار قاجار و همۀ دربارهای ایران در طی هزار سال اخیر بوده است یعنی نفاق شیعی که همان شیعۀ بنی عبّاسی و استمرارش در تاریخ است که تحت عنوان دفاع از حقّ امامت به قتل امامان و شیعیان مؤمن پرداخته اند .

عاقبت نهضت باب

نهضت باب بواسطۀ سیر و سفر باب و طاهره قرةالعین و سائر یارانشان در سراسر ایران بسرعت اشاعه می یابد و مردمان تحت ستم ایران را در اکثر شهرها و روستاها بیدار ساخته و به قیام می کشاند . این واقعه در مدّت اندکی چنان برق آسا رخ می دهد که دربار قاجار و حامیان روسی و انگلیسی آنرا دیوانه نموده و وادار به قتل عامی می کند که سابقه اش را فقط در قتل عام مغولها نسبت به پیروان حسن صباح سراغ داریم و بس . قتل عام زنان و مردان و کودکان و پیران به شیوۀ مغولی . و یک نسل براندازی کامل البتّه به فتوای آخوندهای دربار که جملگی فتوای خود را به امر تشکیلات فراماسونی صادر می کنند .

باب خود را مبشّر و نوید بخش و آماده ساز ظهور امام زمان معرّفی می کرد ولی دربار قاجار و آخوندها بر منابر باب را مدّعی امام زمانی معرّفی می کردند تا بتوانند این نهضت را نابود کنند .

نهایتاً محکمه به امر شاه برای محاکمۀ باب تشکیل می دهند و از باب امتحان دستور زبان و صرف و نحو عربی میگیرند و او را مردود اعلان داشته و خونش را می ریزند . زیرا امام زمانی که صرف و نحو عربی را بخوبی نداند به چه دردی می خورد .

هرچند که باب نامه ای را امضاء می کند که در آن ادّعای امام زمان بودن را بکلّی نفی می کند ولی با اینحال او را به این جرم اعدام می کنند .

در مراسم اعدام باب هیچ یک از سربازان ایرانی و مسلمان حاضر به تیر انداختن از جوخۀ اعدام نیستند و لذا عمداً گلوله های خود را به اطراف پرتاب می کنند و طناب دار باب پاره می شود و باب آزاد می گردد . و یکبار دگر او را به دار می بندند و این بار از سربازان ارمنی و روسی استفاده می کنند و شهیدش می سازند .

و امّا طاهره قرةالعین را به تهران نزد ناصرالدّین شاه می آورند و شاه عیّاش و دائم الخمر به وی پیشنهاد ازدواج میکند و او را بین ملکه شدن و مردن مخیّر می سازد و او مرگ را برمی گزیند . طاهره را در چاهی در میدان توپخانه زنده بگور می کنند .

طاهره قرةالعین نخستین زن عارفِ مجتهد و شاعر چریک در تاریخ ایران اسلامی است و براستی وارث خرّمه همسر مزدک است که دین شوهرش را نجات داد و در غرب ایران موسوم به "خرّم دینی" شد که با ظهور اسلام زمینۀ پذیرش تشیّع گردید و مکتب مزدک و علی را بهم پیوند نمود و ایران اسلامی حاصل این واقعه است .

طاهره قرةالعین در بَدَشت مازندران در مراسمی بعد از یک سخنرانی برای نخستین بار در حضور همگان کشف حجاب نمود و نقاب از صورت برگرفت .

مورّخین مزدور دربار واقعۀ مذکور را به شیوه ای بس ناجوانمردانه تحریف و مسخ نموده اند که در خور هویّت فاسقانۀ خودشان است : درباریان و شاهان دائم الخمر و فاسق قاجار . درواقع او اکراه در دین را با حفظ حدود شرعی برای زنان ایرانی از میان برمی دارد .

طاهره مدّتی در قلعۀ چهریق که یکی از بقایای قلاع اسماعیلیه است به مبارزۀ مسلّحانه برعلیه سربازان شاه و افسران روسی همّت گماشت که مبارزه ای از نوع ژاندارک گزارش شده است .

متأسفانه برخی از مورّخین مزدور نهضت باب را یک توطئۀ روسی برعلیه ایران قلمداد کرده اند که به عقل هیچ انسانی خوانائی ندارد .

ماجرای میرزا تقی خان امیر کبیر

امیر کبیر یکی از معمّاهای تاریخ قاجار است . مردی حکیم و مؤمن و وطن پرست که بخدمت ناصرالدینشاه قاجار و جهت سرکار آوردن او بقدرت کلّ زندگیش را تباه می سازد و خود را بازیچهٔ دربار فاسد قاجار و دسیسه های فراماسونی نموده و دست آخر به امر شاه در حمام فین کاشان بطرزی ناجوانمردانه به قتل می رسد ، در تنهائی کامل.

این واقعه یکی از عبرتهای بزرگ برای مردان خردمند و مؤمن است که شاهان هرگز به عقل و عدالت نمی گرایند و لذا خدمت در دستگاه جور برای اهل ایمان ستمی مضاعف و گمراهی کبیر برای ملّت است .

وزارت امیر کبیر در دربار ناصرالدّینشاه وی را علیرغم میلش وادار به بسیاری از مظالم نمود از جمله سرکوب نهضت باب و ادامهٔ این نهضت بعد از کشته شدن رهبرانش .

بسیاری از مورّخینی که از تاریخ عبرت می گیرند معتقدند که امیرکبیر به جزای این اقدام ناحقّ خود رسید. و جنون ناگهانی شاه و بدبینی او دربارهٔ امیر کبیر امری عادّی و معقول در عرصهٔ سیاست نبوده است که پادشاهی که به یاری وزیر به قدرت رسیده و جلال و شوکت یافته بناگاه کمر به قتل وزیرش بندد .

سرکوبی نهضت باب به امر امیرکبیر کلّ ماهیّت مردم دوستانه و وطن پرستانه و عدالت جویانه اش را به زیر سئوال می برد . زیرا باب و پیروانش جز برچیدن بساط ظلم سلطنت و خرافهٔ درباری و روحانیّت حافظ منافع شاهان ، آرمان دیگری نداشتند .

بهرحال امیر کبیر بین حفظ وزارت و سرکوبی نهضت باب ، مردّد مانده بود که بالاخره برای جلب نظر شاه و رفع اتّهام از خود و برطرف نمودن بدبینی شاه نسبت بخودش ، راه دوّم را برگزید . ولی با اینحال دست قضای الهی از آستین فراماسونی شاه را وادار نمود تا وزیر مورد اعتمادش را به قتل برساند . زیرا با مشارکت در سرکوبی نهضت باب هم امیر کبیر موفّق به رفع سوء ظن شاه نسبت بخودش نشد . ولی با اینحال برخی از پیروان نهضت باب که بعد از شکست این نهضت به نهضت سیّدجمال الدّین اسدآبادی پیوسته بودند انتقام این جنایات عظیم را از شاه گرفتند و ناصرالدّینشاه را ترور کردند و به سزای اعمالش رسانیدند .

نتیجه

مورّخین مزدور دربار و سفارت بریتانیا و روس برای نابود کردن نهضت و اندیشهٔ باب تلاش کردند تا وی را مدّعی امام زمانی معرّفی کنند . همانطور که یک نسل بعد با بوجود آوردن مذهب مضحک و خرافی بهائی سعی نمودند که پیروان این نهضت را بدام اندازند که تا حدودی هم موفّق شدند . و جالب اینکه سران انگلیسی این مذهب جدید که مذهب تماماً اروپا مسلکی و اباحه گری است در سراسر جهان اسلام امر به قتل عام دوبارهٔ بقایای پیروان باب نمودند درحالیکه ظاهراً باب را امام زمان معرّفی می کردند و بلافاصله نهضت او را طرد و لعن و منسوخ می نامیدند .

بهرحال نهضت باب چیزی جز ظهور دگربارهٔ تشیّع انقلابی در انتظار ظهور مهدی موعود نبود و مابقی گرفتار دسیسه های بریتانیا شدند و همچون پیروان بسیاری از انقلابات به جناح ضدّ انقلاب پیوستند . که این ماجرا در نهضت مشروطه و نهضت مصدّق و انقلاب اسلامی هم تکرار شد .

باب بانی هویّتی نوین در روحانیّت شیعهٔ مدرن است که کسانی چون سیّد جمال و شیخ فضل الله نوری ، مدرّس ، کاشانی ، میرزا کوچک خان ، نوّاب صفوی ، طالقانی و امام خمینی رهروان حقیقی این هویّت در لباس روحانیّت میباشند . همانگونه که بسیاری تلاش کردند تا آیت الله خمینی را هم مهدی موعود کنند و بدینگونه اندیشه و نهضت او را به لجن بکشند و نابود سازند . و این یکی از ترفندهای پلید مراکز اسلام شناسی بریتانیا در طی این دو قرن اخیر بوده است .

بهرحال باب و طاهره و مریدان مخلص او هریک جداگانه به تنهائی کشته شدند و خانمان اکثرشان قتل عام گردیدند . برابری حقوق زن و مرد و ارباب و رعیت و مالکیّت بر اساس کار بر روی زمین و نفی حقانیّت شاه و شیوخ توجیه

کنندهٔ شاه بعنوان نمایندهٔ خدا ، از اهداف و شعارهای این نهضت بود . بعد از سرکوبی این نهضت و فرار پیروانش به ترکیه و عراق و قبرس و تعقیب و ترور آنها در دیار بیگانه نهایتاً کتابی بنام "بیان" بنام باب نوشتند که سراسر خرافه و هذیان بود تا بدینگونه نهضت و اندیشهٔ او را از بنیاد تباه سازند .

نهضت سیّد جمال الدّین اسد آبادی و میرزا آقا خان کرمانی

بعد از باب و نهضت او شاهد پیدایش عناصر اسلامی - انقلابی پی در پی در کشورمان هستیم که هریک به مثابهٔ ظهور دگربارهٔ وجهی از این هویّت مذکور است ، روحانیون و عارفان انقلابی . خروج تقوا و معرفت از گوشهٔ حجره و خانقاه و آمدن به میان مردم . این همان زمینهٔ ظهور مهدی موعود و نزول عیسی مسیح از آسمان است . و این دین قلمرو قیامت است و زمینهٔ انقلابات اجتماعی .

قیاس این مردان خدا با کلیشهٔ مهدی موعود و آن ویژه گی و آدرس ضدّ و نقیض باقی مانده از تاریخ مسخ شدهٔ تشیّع که اساساً بدست مزدوران حکومتهای ضدّ اسلامی نوشته شده ، از بزرگترین علل انحراف و مسخ و لگد مال شدن قیامهای مردمی و الهی بوده است . و این امر بزرگترین دستاویز استعمارگران بریتانیائی برای منحرف نمودن این نهضت ها بوده است .

تبدیل امامان صدر اسلام به خدا علّت العلل مسخ تشیّع و شیعهٔ خرافی و منافقانه است و نیز تبدیل این مردان خدا و عاشقان نجات مردم به کلیشه های تاریخی هم بزرگترین حربهٔ سرکوب نهضت های شیعی بوده است . تبدیل نهضت باب به مذهب استعماری و ضدّ انقلابی معروف به بهائی همواره در تاریخ تشیّع گزارش شده است و امری جدید نیست.

باب فریاد می زد که من امام زمان نیستم ولی دربار و آخوندهای درباری اصرار داشتند که او را امام زمان قلمداد کنند تا نابودش سازند . و این یک ترفند استعماری بود و در پس پردهٔ این سرکوب تشکیلات فراماسونی قرار داشت که نهایتاً از نهضت باب ، مذهب لامذهبی موسوم به بهائی را اختراع کرد و از انقلابی ترین نهضت ، ارتجاعی ترین و فاسدترین فرقه ها را پدید آورد . همانطور که از مشروطه ، جمهوری رضاخانی پیدا شد و از نهضت ملّی شدن نفت هم انقلاب سفید پدید آمد .

سیّد جمال الدّین اسد آبادی و میرزا آقا خان کرمانی دو تن از روحانیون مؤمن و متفکّری بودند که گوهرهٔ نهضت باب را برگرفته و به آموزش و توسعه و تکمیل آن پرداختند و آنرا به کلّ جهان اسلام تعمیم دادند . سیّد جمال که پیش تر و پیرتر بود موفق شد که از ایران خارج شده و در سائر ملل اسلامی و در اروپا به نهضت بیداری مسلمین هویّتی جهانی بخشد و این نهضت را جهانی کند و جهان را از این نهضت برخوردار نموده و با آن پیوند زند . و این اساس آن نهضت فکری است که امروزه موسوم به روشنفکری اسلامی می باشد و اسلام انقلابی .

سیّد جمال دارای روحی منقلب کننده و نطق آتشین و قیامتی بود و در هر شهری با یک سخنرانی آتش بیداری و انقلاب را برپا می کرد و در اندک مدّتی تحت تعقیب حکّام منطقه قرار می گرفت و می گریخت . او لحظه ای آرام و قرار نداشت و تمام عمر پر برکتش را به اشاعهٔ انقلاب پرداخت و همواره در حال گریز بود و لحظه ای دارای یک زندگی طبیعی نبود . و بزرگترین دشمن خونی او قاجار و شخص ناصرالدّینشاه بود که برای سرش جایزه تعیین کرده بود و سفرای خود را در همهٔ کشورها به جستجوی سیّد جمال و قتل او مشغول ساخته بود و گویا جز این کاری دگر نداشتند . و بالاخره با همداستانی دربار ایران و دربار عثمانی و جاسوسان بریتانیائی و فراماسونی در حکومت عثمانی ، بعنوان میهمان ، به قتل رسید .

میرزا آقا خان کرمانی که به لحاظی گوئی جدّ فکری دکتر شریعتی است هرگز نتوانست از ایران خارج شود تا اندیشهٔ بغایت انقلابی و جسورانه اش را اشاعه دهد . او بمحض خروج از ایران در دولت عثمانی دستگیر و تحویل دولت ایران شد و در شهر مرزی سرش را بریدند و برای شاه فرستادند . او در جوانی شهید شد و با اینحال دهها جلد کتاب علمی و فلسفی و عرفانی از وی باقی ماند که هرگز تا به امروز در دسترس مردم قرار نگرفته و گویا هنوز هم ضالّه محسوب می شود .

اندیشهٔ سیّد جمال و مخصوصاً میرزا آقا خان کرمانی بهمراه پیام نهضت باب سرمایهٔ نهضت مشروطه شد . خون این سه تن درحقیقت زمینهٔ انقلاب مشروطه است که مرگ اتّحاد شاه - شیخ را فریاد می زد . و جالب اینکه این هر سه خودشان روحانی بودند و مطرود روحانیّت حاکم بر جامعهٔ ایرانی . و هر سه در غربت و تنهائی کامل کشته شدند .

اسلام انقلابی عرصهٔ پیدایش روشنفکری دینی در ایران است که بالاخره در نهضت مشروطه به بار نشست و به نخستین پیروزی خود نائل آمد که مشروط ساختن سلطنت یعنی مهار نمودن استبداد بود و معقول ساختن مذهب و معمول نمودن اخلاق و شریعت .

استعمار و اجنبی پرستی امری فقط مربوط به عصر جدید نیست . به یاد آوریم که حدود هزار سال حکومتهای حاکم بر ایران مستعمرهٔ اعراب و مغولها بودند و صفویان نخستین حکومت حاکم بر کلّ ایران زمین بود که مستعمرهٔ عرب و مغول نبود هرچند که خود فارس نبودند و بلکه اساساً شیعه هم نبودند بلکه ترکان سنّی مذهب بودند که به دلایلی روی به تشیّع و زبان فارسی نهادند که مطالعهٔ این راز خود مستلزم یک رسالهٔ حجیم و مستقلّی است . هرچند که خود صفویان از همان آغاز و خاصه از عصر شاه عبّاس گرایش به اروپا یافت و نخستین جاسوسان غربی در دستگاه شاه عبّاس وارد دربار شدند و نخستین نطفه های استعمار اروپائی را بنا نهادند . تشیّع صفوی شیعه ای ضدّ انقلاب بود و مذهب انتظاری افیونی و خرافی و قمه زنی . استبداد و استعمار همواره دست در دست همدیگر داشته است و گوئی بی یکدیگر قادر به بقا نبوده است . مستبدین داخلی هرگز بی حمایت اجنبی قادر به تحکیم سلطهٔ جابرانه خود بر مردم ما نبوده اند .

میرزا آقا خان کرمانی نمایندهٔ نبرد بر علیه بقایای استعمار عربی بود که اینک بصورت یک فرهنگ جابرانه بر ملّت ما سایه افکنده و روحانیون هم حافظان این استعمار بودند . و لذا میرزا آقا خان کرمانی دست به انقلابی فکری برعلیه این استعمار فکری زد و عجب که دربار قاجار احساس خطر نمود و کمر به قتل این متفکّر بزرگ بست. ولی سیّد جمال اساساً برعلیه استعمار جدید اروپائی قیام نمود و باز دربار قاجار او را دشمن جان خود یافت. و این بدان معناست که دربار شاهان ایران هرگز بدون حمایت اجنبی امکان بقا نداشته است و بین دو استعمار در نوسان: غربی و عربی !

بر ایران زمین هرگز فکر ایرانی و فهم فارسی حاکمیّت نداشته است . بر معجونی از فرهنگ و سلطهٔ عرب و مغول و ترک اینک فرنگ هم وارد شده است . و مشروطه یک قیامی بر علیه این سلطهٔ بیگانگان است که دربار قاجار حافظ آن است . و نیز اینکه خود این قیام در تار و پودش تماماً ترکی - عربی - مغولی - فرنگی است و لذا مشروطه یک قیام بی هویّت و چندگانه است و لذا عاقبتی ندارد و همهٔ انقلابیون و رهبرانش بیهوده قربانی می شوند و حاصل کار یک معجون پیچیده تر است که اصلاً هدف را گم کرده است و به همین دلیل از درون متلاشی می شود و بازیچه میگردد تا آنجا که حتّی استبداد رو در روی خود یعنی دربار را هم فراموش کرده و رهبرانش را به تهران می فرستد و به پای خود به مسلخ می کشد و ستآر خان و باقر خان در حالتی از بهت و حیرت به پای دار می روند و رهبران روحانی آن یعنی طباطبائی و بهبهانی درحالتی مدهوش به سازش کشیده می شوند .

مشروطه یک کلاه بزرگی بود که بر سر ملّت ایران رفت . گوئی که شاهان هم اهل درس اخلاق و نصیحت هستند . این انقلاب بقدری بی هویّت و پوشالی بود که یک سرباز قلدر و ابله مثل رضاخان که قرار بود نظام جمهوری برقرار کند ادّعای شاهی کرد .

نهضت مشروطه بنیاد قاجار و سلطنت را براناخت ولی فکر و فرهنگ حاکم بر این نهضت بقدری بی مایه و سست و بی ریشه بود که نتوانست بدون سلطنت برای خود نظامی مبتنی بر آرای مردم پدید آورد .

مردم ایران همواره می دانسته اند که چه نمی خواهند و لذا در براندازی جبّاران همواره پیروز بوده اند . ولی هرگز نمی دانسته اند که چه می خواهند و لذا همهٔ پیروزیها منجر به ستمی مضاعف شده است . و لذا پس از هر پیروزی یک انفعال و رخوت و غفلت و تسلیم بزرگتری رخ نموده و لذا جبّاری بیرحم تر بقدرت رسیده است .

نهضت میرزا کوچک خان جنگلی

بهمراه نهضت مشروطه که مقرّش در آذربایجان بود نهضت های دیگری در سراسر ایران پدید آمدند . نهضت شیخ محمّد خیابانی از بطن مشروطه که دارای ایدئولوژی و هویّت بود بلافاصله قتل عام شد . همچنین نهضت کلنل تقی خان پسیان در خراسان هم به سرنوشتی مشابه رسید .

ولی از بطن این شکست ها بعد از سرکار آمدن رضا خان ، نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان پدید آمد که بیدارترین و باهویّت ترین و ایرانی - شیعی ترین نهضت کلّ تاریخ ایران از حسن صباح به بعد بود . نهضتی ایرانی - شیعی و مدرن و به روز و جهان شناس و براستی مردمی و اصیل که همهٔ دستاوردهای شکست های ماقبل از خود را با خود دارا بود و دارای عبرت و فکری خودجوش و هدفمند بود و می دانست که چه می خواهد .

رهبر این نهضت نیز یک طلبهٔ خروج کرده از حوزه است و شباهت بسیاری به باب دارد ولی بسیار هوشمندتر که زمانه را می شناسد . و نبردی را برعلیه ارتجاع مذهبی و استبداد داخلی و استعمار خارجی و استثمار فئودالها و جهل تاریخی مردم آغاز می کند . او نابغه ای پهلوان و مؤمن و عاشق عدالت و سعادت مردم است ولی تک و تنهاست . اینهمه ویژگی توأماً در یک رهبر انقلابی بسیار بندرت در تاریخ ایران رخ نموده است . او از تبار حسن صباح و ادامهٔ تکاملی نهضت باب است که در انقلاب مشروطه زخمی و بیدار گشته و میخواهد جبران کند .

اساسنامهٔ حزب او مترقی ترین و شریفترین قانونی است که برای نجات و سعادت ملّتی در تاریخ نوشته شده است تا آن حد که رهبران شوروی سوسیالیستی دچار حسد و حقارت شده و این نهضت نوپا و فقیر را رقیب و بلکه دشمن خود می یابند و این خود امتحانی برای ماهیّت ذاتی انقلاب روسیه بود . این کمونیست ها برای نابودی نهضت جنگل به عهد خود با میرزا خیانت کرده و با دشمن خود یعنی امپریالیزم بریتانیا متّحد شده و به تقویت یک مستبد و فئودال قلدر و احمقی مثل رضا شاه پرداخته و متحداً این نهضت را از همه سو مورد تهاجم نظامی قرار می دهند .

میرزا که مرد و زن و کودکان گیلانی را همراه ساخته بود جملگی از کوهها و جنگلهای مخوف گیلان بالا می روند تا بصورت یک نهضت چریکی عمل کنند . ولی درست از آنجائی که گمان نمی رفت خیانت رخ نمود و آن از درون نهضت بود که یکی بعد از دیگری از رهبران و یاران میرزا توسّط رضاخان با وعده وعید خریده می شوند که نخستین آن دکتر حشمت بود که همچون دست راست میرزا در این نهضت بود که بواسطهٔ تأمین نامهٔ رضا شاه خود و گروهش را تسلیم می کند تا شاید افراد کمتری کشته شوند . ولی بمحض تسلیم شدن بی محاکمه حلق آویز می شود .

میرزا با مشاهدهٔ این واقعهٔ دردناک دست از بیعت خود نسبت به پیروانش برداشت و گفت: "هر که می خواهد برود". او چنین کرد تا هر که می خواهد آزادانه برود و مجبور به خیانت نشود . و اینگونه بود که میرزا ماند و یک افسر اتریشی که در جریان مبارزه به میرزا ایمان آورده و مریدش شده بود .

نهایتاً میرزا و یار فرنگی اش در برفهای جنگل گیلان یخ زدند و سر میرزا بواسطهٔ خالو قربان که یکی از اعضای کمونیست نهضت بود برای رضا شاه هدیه برده شد. و رضا شاه از تماشای اینهمه خیانت به جای وعدهٔ امارت به خالو قربان، امر به قتلش را داد گویی دشمن مهربانتر از دوست بود. این واقعه تکرار نهضت کربلای حسینی بود .

تجربهٔ نهضت جنگل نشان داد که مشکل ملّت ایران نه قدرت استبداد داخلی و نه استعمار و دسیسه های خارجی ، نه عرب است و نه غرب ، بلکه بی هویّتی و جهل و بی ایمانی است و از خود بیگانگی . و در یک کلام نفاق فرهنگی .

"حزب اتحاد اسلام" که حزب نهضت جنگل بود متشکّل از روحانیون و بازاریان و ملییّون و کمونیست ها و مردم عادی بود و نظامیانی که به این نهضت پیوسته بودند . همهٔ این گروهها به میرزا خیانت کرده و خود را به رضا شاه فروختند . و میرزا فقط یک فرنگی را در کنار خود یافت که عاشق ایمان میرزا بود . بازهم مردم ایران امام و ناجی خود را فروختند و تحویل دشمن خود دادند و سرش را بریدند. این امامان و منجیان صغیر امتحانی هستند برای مردم تا با امام و منجی کبیر چه کنند!

2 - پنجاه سال حکومت پهلوی

رضا خان با سرکوبی و به خاک و خون کشیدن نهضت جنگل و مردم گیلان که هم نژاد خود او بودند به استعمار غرب ثابت کرد که برای رسیدن به قدرت و حفظ آن از هیچ جنایتی ابا ندارد و بدینگونه استحقاق خود را به انگلیسی ها اثبات نمود و کاندیدای سلطنت گردید همانطور که بعد از بقدرت رسیدن هم برای اجرای برنامه های بریتانیا و منافع آنها همچون یک نمایندهٔ تام الاختیار ملکهٔ انگلیس عمل کرد و هرگاه هم که آنها کلاهی می خواستند او سر به نزدشان می فرستاد . رضا شاه دیوانهٔ قدرت بود و جز قلدری و سرکوب و قتل و غارت هیچ روشی دیگر نمی شناخت. و عجبا که در اندک مدّتی محبوب اکثر مردمان شد و با توسّل به خشونت توانست ملوک الطّوایفی دوران احمد شاه را پایان بخشد . او با اینکه بر اساس قانون اساسی مشروطه به سلطنت رسیده بود ولی کمترین توجّهی به این قوانین نداشت و در استبداد و یکّه تازی از شاهان قاجار هم سبقت جست . نمایندگان مجلس را یا خرید و یا خانه نشین کرد و یا تبعید و ترور نمود و ناموس مردم را در خیابان بی حجاب کرد و خیلی زود مردم به این امر تن در دادند . او در مدّت کوتاهی در سراسر ایران هر ملک و مزرعه و کاخ و کالای باارزشی دید به تصاحب خود درآورد و عمده درآمد حاصل از نفت را از بانکهای بریتانیائی مستقیماً به حساب خود در بانکهای خارجی واریز می نمود . او خاک ایران را مایملک خاندان خود می دانست و بدین لحاظ هیچ شاهی در تاریخ ایران تا این حد به غارت آشکار اموال مردم نپرداخته بود . و بهمین دلیل خاندان پهلوی عمر تاریخ سلطنت را در ایران به پایان رسانید زیرا مشابه همین سیاست در دوران حکومت پسرش ادامه یافت . سلطنتی مزدورتر و اجنبی پرست تر از پهلوی در کلّ تاریخ جهان گزارش نشده است . او و پسرش آشکارا بدست بیگانگان بر سر قدرت آمدند و لذا هرگاه حمایت بیگانگان بهر دلیلی اندک کاهشی می یافت آنها هم از کشور می گریختند تا با حمایت یک دولت بیگانهٔ دیگری باز گردند .

در دوران پهلوی، مردم ایران به زور سرنیزه و به هزار دسیسه فرنگی شدند و اعتقادات و رسوم مردم علناً سرکوب شد .

مبارزه با حجاب ، برپاکردن میخانه ها و اماکن فساد از نخستین اقدامات این حکومت جهت استقرارش در خاک ایران بود و گوئی نخستین پیش شرط حمایت بیگانه از این حکومت بود .

مبارزه و سرکوب افکار و اعتقادات خلاف غرب یکی از فعّالیتهای بلاوقفهٔ خاندان پهلوی بود . و در هیچ کشوری از جهان به این حد با اندیشه مبارزه نشد . در اواخر حکومت پهلوی از هر سیصد نفر ایرانی یک نفر زندانی اعتقادی بود و از هر صد نفر یک نفر پروندهٔ اعتقادی در سازمان اطّلاعات داشت .

خاندان پهلوی دارای اندیشه و هویّت و فرهنگی بغایت منجمد و کافر و حقیر بود و هیچ فکری را تحمّل نمی کرد . و همین امر خود باعث پیدایش انواع اندیشه های انقلابی در کشور شد و همهٔ طبقات اجتماعی را تحریک نمود .

خفقان دوران پهلوی بحدّی بود که هر فردی در یک خاندان اگر اندک انتقادی به حکومت داشت کلّ آن خاندان از هراس جان خود ، آن فرد را توبیخ و محاکمه و طرد نموده و چه بسا به سازمان اطّلاعات معرّفی می نمودند .

جریانات انقلابی عصر پهلوی

حاکمیّت خاندانی تا این حد احمق و غارتگر و بیرحم بر ملّتی آنهم بعد از انقلابهائی چون مشروطه و جنگل و بابیه در مدّت کمتر از نیم قرن دال بر این امر است که این ملّت از رهبران و دلسوزان خودش که از جان خود برای سعادت او گذشتند حمایت نکرده است و لذا مجبور به تحمّل چنین حدّی از ستم و خفقان شده است و صدایش درنمی آید . شاهان ظالم ، سایهٔ عذاب خدا بر مردمند .

مردم ایران از ذات و هویّت تاریخی و دینی و الهی خود بی خبر و بیگانه اند . و هر کسی که بر این حقّ به خود آگاهی می رسد چون خورشیدی می درخشد ولی مردمان به شکوفائی این ذات خود پاسخگو نیستند . و این بدان معناست که مردم ما به هیچ چیزی بیش از خود- آگاهی نیاز ندارند .

در این دوران چند جریان بیدار و آگاه و انقلابی پدید آمدند که برعلیه خفقان و غارت پهلوی به فعّالیت پرداختند : جریان سوسیالیستی ، جریان ملّی و جریان مذهبی .

بانیان این جریان سوسیالیستی کسانی چون دکتر ارانی ، ایرج اسکندری ، احسان طبری ، خسرو روزبه ، بیژن جزنی، احمد احمد زاده و امیر پرویز پویان بودند که مجموعاً طیف اصلاح طلبانه تا انقلابی سوسیالیزم مارکسیستی را نمایندگی می کردند که سه حزب معروف و بزرگ را پدید آوردند . نخستین آن حزب عدالت بود که در عصر رضا شاه دچار چپ رویهای کودکانه شد و لذا بزودی از میان رفت. بعداً حزب توده بود که علناً از شوروی رهبری و هدایت میشد. و آخرین و انقلابی ترین آن سازمان چریکهای فدائی خلق بود که نمایندهٔ سوسیالیزم ایرانی بود و ریشه در فرهنگ ایرانی داشت و وارث نهضت قرامطه و حسن صباح بود که البتّه به لحاظ اعتقادی سکولار و لامذهب شده بود.

جریان دیگر ملییّون بودند که حزب "جبههٔ ملّی" را پدید آوردند که بانی نخستین آن دکتر محمّد مصدّق بود. این حزب بعد از شکست مصدّق روی به انفعال و سازش نهاد .

جریان سوّم هم جریانات مذهبی به رهبری روحانیّت بود که کسانی چون مدرّس ، کاشانی ، نواب صفوی و امام خمینی آنرا نمایندگی می کردند و حامی برپائی یک حکومت اسلامی بر مبنای شریعت بودند .

علاوه بر سه جریان مذکور جریانات بینابینی دیگری هم بوجود آمدند . مثل جریان ملّی - مذهبی به رهبری مهندس بازرگان و جریان سوسیالیستی - مذهبی که سازمان مجاهدین خلق برجسته ترین نمایندهٔ تشکیلاتی این جریان بود که فردی بنام محمّد حنیف نژاد آنرا بنا نهاد که از گروه "نهضت آزادی" به رهبری بازرگان جدا شده بود و آیت الله طالقانی را هم در حمایت از خود داشت که متفکّری روحانی و انقلابی بود .

و امّا علاوه بر این پنج جریان بایستی از افراد مستقلّی نام برد که خود صاحب ایدئولوژی خاصّی بودند . این عناصر را می توان مجموعاً جریان انقلابی یا سوسیالیزم عرفانی نامید که بتدریج در طی حکومت پهلوی رخ نمودند و تکامل یافتند که کسانی چون صادق هدایت ، جلال آل احمد ، دکتر نخشب ، محمّد تقی شریعتی و پسرش دکتر علی شریعتی را میتوان از عناصر شاخص این جریان دانست . این جریان اخیر دارای ویژگی منحصر بفرد و بی سابقه ای بودند و بر همهٔ جریانات دیگر بطریقی اثر می نهادند و موجب توسعه و تعمیق اندیشهٔ انقلابی و دینی و ملّی بودند و درواقع بایستی این جریان را که جریانی بدون حزب بود یک بستر و زمینهٔ مادر دانست که همهٔ جریانات دیگر را به لحاظ فرهنگی تغذیه می کرد و داعیهٔ قدرت و حکومت هم نداشت و دلسوزترین و عمیقترین و صادقترین همهٔ جریانات بود و براستی فرهنگ مردم را غنی' می بخشید و گل سرسبد و کامل این جریان در وجود دکتر شریعتی تجسّم یافته بود که مهمترین اثر را در پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ایفا نمود و در انقلاب هم هیچ سهمی نبرد و منزوی گردید .

در دوران حکومت پهلوی سه واقعهٔ انقلابی سربرآورد که فقط سوّمین آن به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید . اوّلین آن نهضت ملّی شدن نفت به رهبری مصدّق و کاشانی بود که به دلیل اختلاف بین این دو مردم هم دو شقّه شده و حکومت شاه دوّم که بر آستانهٔ نابودی قرار گرفته بود دوباره با کودتای آمریکائی به رهبری یک لاط زورخانه بنام شعبان جعفری یا شعبان بی مخ به حکومت بازگشت که براستی تلخ ترین و زشت ترین سیمای هویّت ملّی مردم ایران را به نمایش گذاشت و نشان داد که نفاق رهبران و جاه طلبی آنان مردم ما را مستوجب هدایت شعبان بی مخ نمود . و بعد از این کودتا بمدّت ربع قرن کشور ما تحت فرمان هزاران شعبان بی مخ در سازمان ساواک قرار گرفت و شکنجه شد . این دوران را باید دوران حاکمیّت بی مخ ها و اراذل و اوباش بر کشور دانست .

مصدّق مردی صادق و میهن پرست و پاک ولی ساده بود ولی کاشانی مردی پیچیده و جاه طلب بود و می خواست بخاطر حمایتش از دولت مصدّق در این دولت وزرائی از خودش داشته باشد آنهم بطور غیر مستقیم . و لذا این توقّع که برآورده نشد موجب شد که کاشانی پشت مصدّق را خالی کند و خود را از مهلکه بیرون کشد .

مصدّق به حزب توده نیز امکان فعالیت داد تا در جریان ملّی کردن نفت یاورش باشد ولی این حزب که از خود اراده ای نداشت و از شوروی دستور می گرفت کارشکنی نمود و عملاً در جناح کاشانی قرار گرفت و لذا مصدّق تنها ماند . برخی از وزراء و فرماندهان نظامی دولت مصدّق در خفا مزدور اجنبی و انگلیسی ها بودند و از پشت به او خیانت کردند . و لذا از کابینهٔ مصدّق تنها کسی که به او وفادار ماند دکتر فاطمی وزیر امور خارجه بود که شهید شد . و مصدّق هم تا آخر عمر در زندان خانگی باقی ماند و جان سپرد و هیچکس سراغش نگرفت . اگر جاه طلبی آخوندی کاشانی و خیانت حزب توده نمی بود حکومت شاه در دولت مصدّق ساقط شده و طومار سلطنت در ایران برچیده میشد.

مصدّق پاکترین دولتمرد تاریخ سدهٔ اخیر ایران محسوب می شود و لذا همهٔ جریانات بالاخره به صداقت و شرافت او اعتراف نمودند حتّی آخوندها .

و امّا دوّمین واقعهٔ انقلابی بزرگ عصر پهلوی واقعهٔ پانزده خرداد ۱۳۴۲ به رهبری آیت الله خمینی بود که انقلابی علیه کاپیتولاسیون یعنی مصونیت قضائی آمریکائیان در ایران ، بود و لذا انقلابی ضدّ استعماری بود . این نهضت نیز به خاک و خون کشیده شد و رهبرش از ایران تبعید شد و تا مدّتها به فراموشی رفت و جز اندکی سراغش را نگرفتند.

و سوّمین واقعهٔ انقلابی بزرگ عصر پهلوی در واقع تجدید حیات قیام خرداد ۴۲ به رهبری امام خمینی بود که منجر به پیروزی گردید و نظام سلطنتی برای همیشه از ایران برچیده شد و نظام جمهوری اسلامی پدید آمد .

از واقعهٔ خرداد ۴۲ به بعد دو سازمان چریکی برای نخستین بار در تاریخ ایران پدید آمد که به روش مبارزهٔ مسلّحانه قصد انقلاب داشت . یکی سازمان مجاهدین خلق به رهبری محمّد حنیف نژاد و سعید محسن و بدیع زادگان بود که در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد و دیگری سازمان چریکهای فدائی خلق بود که به رهبری بیژن جزنی ، احمد زاده و پویان و مصطفی شعاعیان در سال ۱۳۴۹ پدید آمد . اوّلی دارای ایدئولوژی اسلامی بود و دوّمی مارکسیستی . ولی هر دو مقصدی سوسیالیستی داشتند . و پیرو مبارزهٔ مسلحانه چریکی در شهرها بودند .

در این دوران بعد از سال ۴۲ که دوران انقلاب سفید شاه و اجرای یکی از پروژه های آمریکا در ایران بود چند واقعهٔ دیگر رخ نمود که هرچند انفرادی و بظاهر کوچک بود ولی در بیداری و خیزش انقلاب فکری نسل جوان اثر شگرف داشت .

یکی واقعهٔ موسوم به "سیاهکل" بود که تعدادی از جوانان کمونیست در جنگلهای شمال ایران یک گروه کوچک چریکی تشکیل داده بودند و به پیروی از انقلاب کوبا قصد داشتند که به شهرها حمله نموده و حکومت را ساقط کنند که البتّه طرحی کودکانه بود و هنوز آغاز نشده لو رفت و اکثر اعضایش شهید شدند و مابقی آن در تشکیل سازمان چریکهای فدائی نقش داشتند . این واقعه نقش بس مهمّی در بیداری مردم داشت زیرا برای دستگیری افراد این گروه جایزه هائی هنگفت تعیین شده و پوسترهائی از این افراد در سراسر ایران پخش شده بود که این امر تماماً به ضرر حکومت تمام شد و این نهضت شکست خورده را بصورت یک پیام تا قلوب مردم ایران اشاعه داد و پیامش را به مردم رسانید و این خود یک پیروزی غیر مستقیم بود .

واقعهٔ دیگر محاکمهٔ گروه "خسرو گلسرخی" بود که از تلویزیون سراسری پخش شد و رشادت و قدرت ایمان گلسرخی در دفاعیه اش همچون یک انقلاب روح مردم را متأثر نمود و انقلابی ساخت . این واقعهٔ کوچک که به اعدام گلسرخی و همرزمش دانشیان انجامید در بیداری انقلابی مردم ایران اثری عظیم و معجزه آسا داشت و درواقع یک پیروزی بسیار بزرگتر از پروژهٔ شکست خوردهٔ این گروه حاصل شد . این گروه قصد داشتند که شاه یا فرح و ولیعهد را به گروگان بگیرند و از این طریق همهٔ زندانیان سیاسی را آزاد کنند . این زندانیان چند سال بعد آزاد شدند و انقلاب مردم پیروز شد .

واقعهٔ سوّم ماجرای "حسینیّهٔ ارشاد" به رهبری دکتر شریعتی بود . که عمر کوتاهی داشت و به زندانی شدن شریعتی انجامید . ولی این واقعه موجب شد که همهٔ آثار دکتر شریعتی در سراسر ایران و بلکه خارج از کشور دست به دست بچرخد و تکثیر شود . این واقعه زمینهٔ فرهنگ و خودآگاهی ملّت ایران در عرصهٔ انقلاب بود و با مرگ شریعتی در خارج از کشور به انفجار رسید . شاید مرگ یا شهادت هیچ انقلابی تا این حد موجب انقلاب نشده باشد که مرگ شریعتی شد . مرگ شریعتی مهمترین اثر در خیزش مردم ایران را داشت که تحت رهبری امام خمینی به پیروزی رسید .

بطور خلاصه می توان گفت که کاشت بذرهای انقلاب بواسطهٔ افراد و گروههای مذکور بعد از سال ۴۲ انجام گرفت و برداشت این محصول نصیب امام خمینی شد که خود یکی از آغازگران آن در سال ۴۲ بود و هیچکس چون او لایق و مستحق این برداشت هم نبود که زنده مانده باشد .

بغیر از افراد و جریانات مذکور بایستی چند مورد دیگر را هم نام برد که در بیداری و خیزش انقلابی مردم مؤثر بود.

آیت الله طالقانی ، یک پیرمرد روحانی و مفسر خلاّق و بدیع قرآن و معلّم سازمان مجاهدین که حدود دو سوّم از عمرش را در زندان و تحت شکنجه هائی مخوف قرار گرفته بود یکی از افرادی بود که به تنهائی در بیداری و

جوشش انقلابی مردم اثری شگرف داشت و چیزی درحدّ دکتر شریعتی نقش ایفا نمود. او چون شریعتی و پدرش اساساً معلّم انقلابی قرآن و اسلام بود و در میان روحانیون در پاکی و تقوی و تواضع و عشق به مردم همتا نداشت و در معرفت قرآنی نیز کسی به مقام او نمی رسید. او از سلالهٔ میرزا کوچک خان، سیّد علی محمّد باب و حسن صباح بود .

بعد از طالقانی بایستی از شهید آیت الله سعیدی و غفاری و نوّاب صفوی نام برد که جملگی در زیر شکنجه هائی هولناک شهید شدند و عجب که شکنجه گر روحانیون انقلابی در زندان کسی بنام پرویز ثابتی یک بهائی بود که رئیس عملیاتی ساواک بود و مستقیماً از سازمان سیا دستور می گرفت و قبل از شاه از ایران گریخت .

قابل ذکر است که در حکومت پهلوی دوّم اکثر ارکان مملکت در دست بهائیان بود که یک درصد مردم را تشکیل میدادند. حدود ده سال آخر از حکومت پهلوی ، هویدا نخست وزیر بود که یک بهائی مفسد بود و در دولت او چند وزیر بهائی حضور داشتند و علاوه بر این ریاست شرکت نفت و ریاست اجرائی سازمان اطّلاعات و امنیّت نیز در دست بهائیان بود .

حکومت پهلوی دوّم درواقع حکومت بهائیان بود که جملگی مزدوران اسرائیل بودند و درواقع حکومت پهلوی دوّم یک حکومت علناً صهیونیستی بود که خود شاه هم در آن یک بازیچه بود و بواسطهٔ همانها تباه و رسوا و منفور مردم شد و آنها قبل از شاه گریختند و بخش عظیمی از سرمایهٔ مردم بهمراه دربار به غارت رفت .

علاوه بر جریانات مذکور سازمانهای دانشجوئی خارج از کشور در اروپا و آمریکا در آگاهی بخشیدن به جوانان و برپائی تظاهرات برعلیه شاه در خارج از کشور و رسوائی رژیم شاه در سطح جهان ، نقش بسیار ارزنده و سازنده ای داشتند که دو سازمان "کنفدراسیون جهانی" و "اتحادیهٔ انجمن های اسلامی" در رأس قرار داشتند . همین جوانان در رهبری واقعهٔ "نوفل لو شاتو" و یاری دادن به امام خمینی در فرانسه و پخش پیام او در سراسر جهان بسیار تعیین کننده بودند و همین جوانان بهمراه امام و بعد از او به ایران آمده و رهبری تظاهرات بر علیه رژیم شاه را در شهرهای بزرگ برعهده گرفتند و شعارها را انقلابی تر نمودند . این دو سازمان به مثابهٔ شعبات خارج از کشور دو سازمان چریکی مجاهدین و فدائیان و حسینیّهٔ ارشاد بودند که پیام و آثار این جریانات را در خارج انتشار داده و به داخل کشور نیز ارسال می کردند . نقش این جریان مذکور در انقلاب بکلّی نادیده گرفته شده و اکثر رهبرانش بعد از انقلاب اعدام شدند و یا از گردونهٔ انقلاب خارج شده و خانه نشین گشته و یا به خارج بازگشتند .

درواقع باید گفت که بغیر از انگشت شماری از روحانیون انقلابی که نامشان ذکر شد مابقی کالبد روحانیّت آخرین جریانی بودند که به انقلاب پیوستند زیرا همهٔ مراجع دینی مخالف انقلاب بودند و روحانیون انقلابی را طرد و لعن میکردند و حتّی کسی چون دکتر شریعتی را مرتد اعلان نمودند و به امام خمینی هم میلی نداشتند و برخی از آنان در خفا با دربار ارتباط داشتند .

بهرحال شاهدیم که از نهضت باب تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ تقریباً همهٔ نهضت های انقلابی به رهبری روحانیّت شیعهٔ انقلابی بر سنّت صباحی بوده است : باب ، سیّد جمال ، میرزا آقاخان کرمانی ، شیخ فضل الله نوری ، میرزا کوچک خان جنگلی ، مدرّس ، کاشانی ، خمینی ، طالقانی ، منتظری ، غفاری ، سعیدی و امثالهم . درواقع باید گفت که حسن صباح ، پدر اسلام و تشیّع و عرفان و روحانیّت انقلابی است . حتّی ماهیّت اندیشه و سنت عمل انقلابی افراد و گروههای غیر روحانی و حتّی بظاهر غیر اسلامی هم برخاسته از فلسفهٔ حسن صباح بوده است مثل دکتر شریعتی ، محمّد حنیف نژاد و امیر پرویز پویان . که احیاءگر جنگ چریکی و عملیات انتحاری حسن صباح محسوب می شوند که مکتب اصالت شهادت است و " ردّ تئوری بقا " !

3 - عصر انقلاب و سرنگونی شاه

در سال ۱۹۷۳ میلادی امپریالیزم جهانی به رهبری آمریکا به نقطه عطفی از عقلانیّت امپریالیستی رسید و آن پیدایش ایدئولوژی "کمیسیون سه جانبه" به رهبری راکفلر بود . این ایدئولوژی موسوم به "نئو امپریالیزم" است که استراتژی کاملاً نوینی برای حکومت واحد جهانی به رهبری آمریکا ارائه داد که حتّی جهان کمونیزم را هم شامل میشد و اکثر رهبران فکری و سیاسی و اقتصادی و علمی و تکنولوژیکی و بانکی جهان را به عضویّت خود درآورد و بسیاری از ایدئولوگهای حزب کمونیست شوروی و چین کمونیست نیز به عضویّت آن درآمدند که البتّه در مرحلهٔ اولیه مخفیانه بود. و این سرآغاز صلح و اتحاد بین کمونیزم و امپریالیزم است و فروپاشی شوروی نیز بخشی از پروژه های این اتحادیهٔ جهانی محسوب می شود .

در این اتّحادیه آمریکا و کانادا و همهٔ کشورهای اروپای غربی و مرکزی و ژاپن و چین و بخشی از حزب کمونیست به عضویت درآمد . و هدف یکپارچه کردن جهان بود .

بخشی از دکترین های این اتّحادیه ایجاد انقلابات ضدّ انقلاب در کشورهای جهان سوّم بود و نیز ایجاد حکومتهای اسلامی در خاورمیانه به قصد براندازی اسلام از قلوب مسلمانان جهان بود که شاخص ترین نمونهٔ آن واقعهٔ افغانستان و طالبان است .

دکترین "حقوق بشر" و دموکراتیزه کردن ملل اسلامی هم بخشی دیگر از استراتژی نئوامپریالیزم بود .

اوّلین دولت برخاسته از کمیسیون سه جانبه در آمریکا دولت کارتر بود که مأمور اجرای حقوق بشر و آزادیهای سیاسی در جهان سوّم و ملل اسلامی بود . ایجاد جوّ آزاد سیاسی در سالهای قبل از انقلاب بدستور شاه از جمله این اهداف بود که در ایران زمینهٔ انقلاب شد و کنترل آن از دست این اتّحادیه خارج شد .

دکترین اسلامیزه کردن حکومتهای جهان اسلام به قصد براندازی ایدئولوژیک اسلام از فرهنگ مسلمین و سپس رویکرد مسلمانان به غرب ، یکی دیگر از اهداف کمیسیون سه جانبه بود که در افغانستان و عراق با موفقیّت انجام شده است ولی در ایران برنامهٔ مذکور مطابق میل این کمیسیون به پیش نرفت . و لذا با اینکه کارتر از انقلاب اسلامی دفاع نمود ولی اندکی بعد به مقابله با آن برآمد .

بنابراین مجوّز انقلاب های اسلامی در کشورهای اسلامی از جانب نئوامپریالیزم صادر شده بود .

باید گفت که ایدئولوگهای کمیسیون سه جانبه منافع استراتژیک و تاریخی امپریالیزم غرب را مدّنظر داشته اند و لذا از بسیاری از منافع کوتاه مدّت گذشته اند .

همهٔ ریاست جمهوری های آمریکا و اکثریّت رؤسای حکومتهای اروپائی از سال ۱۹۷۳ به بعد از اعضای کمیسیون سه جانبه بوده اند . این مسئله دربارهٔ چین و ژاپن و شوروی سابق هم مصداق دارد . فروپاشی شوروی حاصل انقلابی در بطن سازمان امنیّت و حزب کمونیست بواسطهٔ اعضای کمیسیون سه جانبه بود که گورباچف نیز از جملهٔ آنها بود و نیز رؤسای بعد از وی در شوروی .

کنفرانس گادالوپ هم یک جلسهٔ اضطراری کمیسیون سه جانبه جهت تصمیم گیری برای سرنگونی شاه بود.

دموکراسی بعنوان مغز ایدئولوژی نئوامپریالیزم جهت جهانی کردن اقتصاد غرب از اصول کمیسیون سه جانبه است زیرا یکی دیگر از ارکان این استراتژی ارتباطات رایگان ماهواره ای است که فرهنگ مردم جهان را بسرعت آمریکائی نموده و زمینهٔ حکومت واحد جهانی را به رهبری آمریکا فراهم می کند .

در یک کلام اسلام زدائی از طریق ایجاد حکومتهای مرتجع اسلامی دکترین ویژهٔ نئوامپریالیزم برای جهان اسلام بود و این یک تاکتیک جهت استراتژی حکومت واحد جهانی و نظام واحد جهانی و فرهنگ واحد جهانی به رهبری آمریکاست .

با درک این واقعهٔ جهانی بهتر می توان به ماهیّت و عملکرد و رویکردهای انقلاب اسلامی نگریست و قضاوت نمود .

وضعیّت نیروهای انقلابی در آستانهٔ انقلاب

از سال ۵۰ تا ۵۴ شمسی بخش عمده ای از عناصر انقلابی کشته شدند و سازمان چریکهای فدائی روی به فنا نهاد و با از دست دادن رهبرانش به سازمان خائن حزب توده گرایش یافت و دچار انشعاب گردید و کلّ قدرتش از میان رفت .

سازمان مجاهدین خلق نیز همهٔ رهبران اولیّهٔ خود را از دست داد و جملگی یا اعدام شدند و یا در عملیات چریکی کشته شدند . و در سال ۵۴ دچار فقدان رهبری شده و لذا عدّه ای عناصر التقاطی با یک کودتای خونین رهبری را در دست گرفته و سازمان اسلامی را کمونیست اعلان کرده و لذا کلّ پایگاه مردمی این سازمان نابود شد . خیانت این عناصر همانند خیانت کمونیست ها در نهضت جنگل بود . ضربهٔ این واقعه به انقلاب هرگز جبران نشد و یکی از علل سرکوبی کمونیزم بعد از پیروزی انقلاب محسوب می شود . دکتر شریعتی هم در سال ۵۶ بطرز مشکوکی حدود یک ماه بعد از خروج مخفیانه از ایران از دنیا رفت و لذا رهبری عرفانی انقلاب در میان جوانان از میان رفت هرچند که با مرگ او بناگاه قلب انقلاب منفجر شد و در تظاهراتهای خونین سالهای ۵۶ و ۵۷ پوسترهای دکتر شریعتی غوغائی کرد و حتّی بمراتب بسیار بیشتر از عکس های امام خمینی بود . بناگاه در و دیوار شهرهای ایران را عکس دکتر شریعتی پوشانید . شریعتی رهبر نسل جوان انقلاب بود و امام خمینی رهبر اُمّی .

رهبری امام خمینی فقط و فقط با رفتن او به پاریس پدید آمد و اگر چنین اتّفاقی رخ نمی داد چه بسا انقلاب به مسیر دیگری هدایت می شد و یا به پیروزی نمی رسید و یا این رهبری در دست فرد یا افراد دیگری می افتاد . و چه بسا آیت الله طالقانی در داخل ایران رهبری را به دست می گرفت .

امام خمینی تا قبل از هجرت به فرانسه فقط در نزد روحانیّت و گروه اندکی از بازاریان و مردم مسن شناخته شده بود. تا قبل از این واقعه دکتر شریعتی و سازمان مجاهدین و فدائیان ، مشهورترین سیمای انقلاب در نزد نسل جوان بودند. ولی فقدان وجودی و اقتدار این سازمانها و افراد در سال ۵۶ ، رهبری را به سرعت به سوی امام خمینی انتقال داد. خود امام خمینی هم در مدّت اقامتش در پاریس و ماههای قبل از پیروزی انقلاب بتدریج با مفاهیم و الفاظ انقلابی آشنا شد و بواسطهٔ انقلابیون اطراف خودش تعلیم یافت.

تا سال ۵۶ هیچکس و جریانی انقلاب را گمان نمی برد . انقلاب براستی بصورت یک نزول آسمانی بر مردم ایران فرود آمد و همچون نزول روح بود که یک سال قبلش دکتر شریعتی پیش بینی کرده و در تفسیر سورهٔ قدر به مرحوم طالقانی گوشزد نموده بود. و امام خمینی هم این حقیقت را متذکر می شد که: خدا بود که انقلاب را به پیروزی رساند!

انقلاب در مفهوم مدرن و ایدئولوژیکی آن در نزد امام خمینی موجود نبود بهمین دلیل وی مدّتها بدون مشورت با اطرافیانش هیچ سخنی بر زبان نمی آورد .

انقلابیون حرفه ای و انقلاب شناسان اصیل از میان رفته بودند و اطراف رهبر انقلاب را عموماً افرادی ناآگاه و اکثراً اصلاح طلب و غیر انقلابی فرا گرفته بودند که در رأس آن مهندس بازرگان و گروه او قرار داشتند و برخی از روحانیونی که یا اصلاً سابقهٔ مبارزات انقلابی نداشتند و یا تفکّر و ایدئولوژی انقلابی نداشتند . تنها روحانی حقاً انقلابی و ایدئولوگ طالقانی بود و مابقی بتازگی انقلابی شده بودند و عمر انقلابی آنها از مردم بیشتر نبود و تعداد روحانیون انقلابی و زندان کشیده از انگشتان دست تجاوز نمی کرد.

4 - پیروزی انقلاب و مابعد آن

محمّد رضا پهلوی یک دزد علنی بود آنهم دزدی وابسته و مزدور اجنبی که می باید اربابان خود را هم در غارت کشور سهیم سازد . و لذا هیچ انسان شریفی نمی توانست در حکومت او دوام آورد و بطور طبیعی دفع می شد . حتّی یک نخست وزیر مسلمان نتوانست در حکومت او بیش از یکی دو سال بماند الاّ هویدا که یک بهائی و صهیونیست و فراماسونی تمام عیار بود و به لحاظ اخلاقی هم فاسدی رسوا و فاسق بود که بیش از یک دهه باقی ماند و با آغاز انقلاب برکنار شد و از بدشانسی زندانی شد و اعدام گردید .

اعدام بی محاکمهٔ هویدا و نصیری دو تن از طویل المدّت ترین خادمان درجه اوّل شاه یکی از نخستین اتّهامات بر دامن انقلاب و شورای انقلاب و رهبر انقلاب بود . یکی بدلیل قضائی و حیثیّت و عدالت انقلابی ولی مهمتر از آن بدلیل عدم افشای اسرار یک حکومت پنجاه ساله که پلیدترین حکومت در تاریخ ایران و جهان بود . و این آغازی بس زشت و شوم بود که استمرار یافت و زمینهٔ بدگمانی ملّت به انقلاب گردید چرا که چنین وضعی بعدها دامنگیر عناصر انقلابی در دادگاهها شد .

انقلاب ایران متأسفانه هنوز قوام نیافته و تبدیل به یک نظام نشده دچار محافظه کاری و پنهانکاری از مردم و سیاست بازیهای غیر انقلابی شد و این اجازه را نداد که مردم لااقل چند سالی طعم آزادی و استقلال و صداقت انقلابیون و رهبران خود را بچشند .

دولت موقت که دولتی بغایت محافظه کار و غیر انقلابی و حتّی گاه ضدّ انقلابی عمل می کرد خانهٔ انقلاب را از پای بست کج نهاد و آقای بازرگان که در میان انقلابیون از همه غیر انقلابی تر بود و سوابقش نیز نشان می داد علناً به تمسخر انقلاب در تلویزیون پرداخت . انتخاب بازرگان بعنوان نخستین دولت انقلابی از جانب رهبر انقلاب ، نخستین بدگمانی ها را نسبت به رهبری در گروههائی از مردم و خاصّه جوانان پدید آورد و ایجاد یأس و تفرقه نمود و نخستین نطفه های عداوت برعلیه رهبری و روحانیّت را در قلوب نسل انقلابی کاشت .

آقای بازرگان همهٔ پیروان و شاگردانش را بر مصادر امور نشاند و لذا بنیاد کشور بر مکتب او بنا گردید که بعد از خلع او از دولت هم باقی ماندند و با تقیّه بتدریج به مقامات برتری رسیدند و اساس اجرائی کشور بر لیبرالیزم و نوعی اسلام اروپا پسند و حقوق بشری مستقر شد . بخصوص اینکه مرحوم مطهری هم که یکی از اعضای طراز اوّل شورای انقلاب و از معتمدین رهبر بود هوادار و متحد ایدئولوژیکی مهندس بازرگان و از دوستان نزدیک او بود که مشترکاً برعلیه دکتر شریعتی فتواهائی صادر کرده بودند و هردوی آنها تحت تأثیر واکنش قشری و ضدّ انقلابی در قبال کودتای درون سازمان مجاهدین خلق در سال ۵۴ ، به مواضعی بغایت ضدّ انقلابی و ضدّ سوسیالیستی و ضدّ شریعتی و ضدّ مجاهدین دچار شده بودند و لذا بدینگونه در نقطهٔ مقابل بخش عظیمی از جوانان انقلابی هوادار مجاهدین و شریعتی و سوسیالیزم قرار گرفتند و در همان سرآغاز پیروزی موجب تفرقه و عداوت در صفوف انقلاب شدند . آنها حتّی آقای طالقانی را که یک پای انقلاب و بازوی راست رهبری بود را با هزار ترفند و شایعه و نجوا در گوش رهبری ، از رهبری جدا کرده و خانه نشین ساختند . و این نخستین ضربهٔ کاری و جبران ناپذیر بر کالبد انقلاب و رهبری آن بود .

این تشدّد و تفرقه و عداوت بجائی رسید که در همان سال نخست پیروزی انقلاب ، دو گروه انقلابی یکی گروه فرقان که یک گروه قرآنی و ایدئولوژیک حامی شریعتی بود و در رأس آن یک روحانی بنام گودرزی قرار داشت و یک سازمان کمونیستی به رهبری اشرف دهقانی یک زن کمونیست شکنجه شدهٔ اوین ، برعلیه نظام و رهبری آن اعلان مبارزهٔ مسلحانه نمودند و خود آقای مطهّری اوّلین قربانی این واقعهٔ شوم شد و بدست یک گروه اسلامی و روحانی ترور و شهید شد . و این زنگ اخطاری بود که تا قلب انقلاب را لرزاند ولی متأسفانه مسئولین انقلاب و شورای انقلاب و دولت بازرگان را بهوش نیاورد و همچنان به سیاست غلط و ضدّ انقلابی خود ادامه دادند . و متأسفانه همهٔ این خطاها و انحرافات و تصفیه حسابهای شخصی به پای رهبر انقلاب نوشته می شد و این بزرگترین خسران و خطرها بود که آغاز شده بود و استمرار می یافت و رهبری را روز به روز منزوی تر می کرد . تا آنجا که رهبر انقلاب به قم رفت تا خود را از مسائل سیاسی رهائی بخشد ولی پس از اندک مدّتی ایشان را به تهران بازگردانیدند ولی چند سالی بطول نکشید که دفتر ایشان اعلامیه ای رسمی صادر کرد که در تلویزیون پخش شد . این اعلامیه علناً بیان کرد که "رهبر تنهاست" . و این بمعنای ختم انقلابی بود که به رهبری امام خمینی پیروز شده بود .

جنگ ایران و عراق - جنگ ایران و ایران

با حملهٔ عراق به ایران با حمایت همه جانبهٔ همهٔ دشمنان انقلاب اسلامی در منطقهٔ خاورمیانه و اروپا و آمریکا ، اهداف و آرمانهای انقلاب به بوتهٔ فراموشی رفت و تنها مسئله ای که باقی ماند راز بقای نظامی سامان نایافته بود که هنوز بر ارکان نظام قدیم می چرخید و فقط وزرا و مدیر کل هایش جدید بودند که آنهم اکثراً پیروان مهندس بازرگان و مطهرّی بودند که از انقلاب فقط تغییر نظام حکومتی را می فهمیدند و برخی آداب شرعی را . و اینک از شرایط تشخیص هویّت، نه انقلابی بودن و مبارزهٔ انقلابی در زمان طاغوت، بلکه ضدّ شریعتی و ضدّ سوسیالیزم بودن محسوب می شد. و ملاک انقلابی بودن هم یک ریش عربی و کاپشن آمریکائی و چند تا زنده باد و مرده باد درون انقلاب .

درواقع کلّ انقلاب در اندک مدّتی قطبی و جناحی شد آنهم بطرزی بغایت خصمانه و خونین . هنوز عناصر طاغوت محاکمه و دستگیر نشده بودند که دستگیری و محاکمهٔ نیروهای انقلاب آغاز شد . و جنگ هم هیچ مجال و امکان اعتراضی باقی نمی گذاشت و گوئی یک حکومت نظامی - اطلاعاتی بر کشور مسلّط شد .

در حقیقت دو جنگ در آن واحد در درون جبههٔ اسلام و انقلاب درگرفته بود . جنگ بین ایران و عراق که یک برادر کشی بین مسلمانان بود آنهم بین دو کشور انقلابی که هر دو ضدّ آمریکا و ضدّ اسرائیل بودند . و دیگر جنگ بین انقلابیون داخل کشور و برادر کشی انقلابی در صفوف انقلاب .

بنظر ما این هر دو جنگ قابل پیشگیری بود . از همان آغاز پیروزی انقلاب ما، صدّام حسین و حکومت عراق بدلیل وجود بیش از نیمی از ملّتش که شیعه و طبعاً حامی انقلاب اسلامی ایران بودند به هراس افتاده بودند و حضور تبلیغاتی جمهوری اسلامی ایران در میان شیعیان عراق را تحمّل نمی کردند بخصوص که عراق از حامیان انقلاب و از مخالفان سرسخت شاه بود و به آسانی می شد که بجای تحریک او ، به تبدیل او به یکی از دوستان انقلاب پرداخت خاصّه در همسایگی ایران و آنهم کشوری مقتدر و انقلابی و ضدّ امپریالیزم و صهیونیزم که یک سوّم شیعیان جهان را در خود داراست و زیارتگاه شیعیان است . این از غفلت مسئولین نظام و شورای انقلاب و رهبری و مشاورین رهبر بود . زیرا رهبر انقلاب مطلقاً انسانی سیاستمدار و دیپلمات نبود و دیپلماسی انقلاب در دست گروه بازرگان و لیبرالها بود . جدال بر سر تصرّف قدرت و رهبری چنان اطرافیان رهبری را به حرص انداخته بود که بکلّی از وقایع آشکاری که در اطرافشان می گذشت کور شده بودند . تحرکات مرزی عراق را ندیدند و به حساب نیاوردند و تشدد و تفرقه و عداوت در صفوف انقلاب را هم هیچ اهمیّت ندادند . و این غفلتی نابخشودنی در تاریخ است .

اکثر اطرافیان و معتمدین رهبر انقلاب جز سودای قدرت نداشتند و به تدارک حزب و امکانات اقتداری خود مشغول بودند . و بس اندک بودند دلسوزان انقلاب که فقط به سرنوشت انقلاب می اندیشیدند که در رأس آنها طالقانی قرار داشت که متّهم به التقاط و خانه نشین و بلکه تحت نظر بود و خاندانش امنیّت نداشتند و پسرش دستگیر و ربوده شده بود. و این ننگی عظیم بود .

مرحوم طالقانی در همان عمر کوتاه بعد از انقلابش تمام سعی خود را در حفظ وحدت نمود و در فروکش نمودن شورش کردستان نقش درجه اوّل را ایفا نمود که بعد از او دوباره آغاز شد و خونهای ناحقی را بر زمین ریخت و کردستان را مأمن محاربین نمود و جان دکتر چمران را در همین منطقه گرفت . چمران نیز از انگشت شماران عاشقان انقلاب و عدالت بود که او نیز از میان رفت و تجربهٔ گرانقدرش را با خود برد و تا زمانی هم که بود بدلیل ارادتش به دکتر شریعتی ، مغضوب و مشکوک شده بود . جنگ از درون و برون توسعه یافت و کلّ کشور را در بر گرفت و جز انقلابیون و جوانان نو انقلاب و صدیق را از میان نبرد در جبهه ها و شهرها ، بدست خویش و بیگانه . و در همه جا مسلمان کشته شد و انقلابیون ایرانی و جهان اسلام را قتل عام نمود . و این جشن پیروزی آمریکا و اسرائیل بود و آل سعود!

ایران و عراق بهترین متّحد برعلیه آمریکا و اسرائیل بودند که بجان هم افتادند که عراق نهایتاً ساقط شد و مستعمرهٔ آمریکا و اسرائیل شد و ایران هم با ایدئولوژی مطهری - بازرگان که بیگانه و تهی از روح انقلاب و عدالت و برابری بود عملاً بسوی سرمایه داری رفت و به رقابت با امپریالیزم مبتلا شد و همهٔ آرمانهای انقلابی اش تبدیل به فرمولهای اقتصاد سرمایه داری و تکنولوژی امپریالیستی - روسی گردید . تا دولت احمدی نژاد که بناگاه بخود آمد که گوئی قانون اساسی انقلاب هم وجود دارد . آنگاه بعد از سی سال تلاش برای بازگرداندن آبی که دیگر قابل مهار نیست .

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران یکی از مترقی ترین قوانین در انقلابات قرن بیستم جهان بود ولی افسوس که هرگز به کار نیامد و آنگاه هم که به میدان آمد دیگر کار از کار گذشته بود الاّ به معجزه ای شبیه انقلاب اسلامی ممکن شود .

انقلاب انقلاب

جنگ داخلی بر سر قدرت همهٔ عناصر باقیماندهٔ انقلاب را هم به مسلخ کشانید و در اطراف رهبر انقلاب که تقریباً از رهبری خود عملاً استعفا نموده بود و قدرت را به دولت واگذاشته بود ، جز روحانیون جوان و یا روحانیون غیر انقلابی و خام و عدّه ای فرصت طلب قدرت ، کسی باقی نماند و امام براستی تنها بود . در ماجرای ترورهای خیابانی و انفجار دفتر حزب جمهوری و دفتر نخست وزیری اکثر قریب به اتفاق انقلابیونی که در رأس قدرت بودند از بین رفتند . در جناح مخالف حاکمیّت هم گروه گروه دستگیر شدند و یا از کشور گریختند و یا خانه نشین گشتند و به جناح ضدّ حاکمیّت پیوستند .

سه سال بعد از پیروزی انقلاب یعنی سال ۱۳۶۰ ، نخستین رئیس جمهور انقلاب بهمراه رهبر بزرگترین سازمان انقلابی مسلمان یعنی مجاهدین از کشور گریختند . و سائر سازمانهای انقلابی بر علیه حاکمیّت شوریدند . این بار انقلاب تا قلب خانواده ها رسیده بود و پدر و پسر و برادر و خواهر را در مقابل یکدیگر قرار داده بود . در هر خانواده ای همهٔ اندیشه های انقلابی رویاروی یکدیگر قرار گرفته و صف بندی کرده بود : پدر توده ای ، مادر حزب اللهی ، برادر مجاهد و خواهر فدائی . و چنین صحنه ای هرگز در هیچ کجای جهان و در هیچ انقلابی رخ نداده بود . و این یک انقلاب تمام عیار و تا مغز استخوان بود از همه سو . گوئی انقلاب برعلیه انقلابیون دچار انقلاب شده بود : انقلاب ضدّ انقلاب !

اگر شورای انقلابی متشکّل از سخنگویان همهٔ جریانات انقلابی که در پیروزی انقلاب نقش داشتند پدید آمده بود و قدرت در دولت و مجلس و قوای قضائی و انتظامی به عدالت تقسیم میشد چنین فاجعه ای غیر قابل جبران رخ نمیداد.

معمّای ولایت فقیه

ولایت فقیه چشم کور جمهوری اسلامی ایران است . آن قانونی است که همچون وجود امام زمان اسطوره و غیر قابل توصیف و تعریف است و حدّ و حدود آنرا هیچ کس نمی داند و جز یک معنای فلسفی از آن در دست نیست آنهم معنائی که تازه برای نخستین بار بعد از انقلاب به میدان آمد و تا قبل از آن کسی از مردم و روشنفکران و انقلابیون حتّی نامش را هم نشنیده بود و هیچکس نمی دانست که برای استقرار ولایت فقیه انقلاب می کند .

ولایت فقیه ستون فقرات قانون اساسی ماست بی هیچ تعریفی معیّن و علمی از آن . که ولایت یعنی چه و فقیه کیست و چیست ؟ ولایت فقیه اگر همان حکومت فقیه است پس بهتر بود که سخن از حکومت فقهی می بود که اصول و فروع و ارکان این فقه را هم روحانیون اعلم تعیین می کردند و این قوانین در قانون اساسی درج می شد و دیگر نیازی به ذکر ولایت فقیه نبود و بلکه حکومت فقهی . و همان قانون اساسی بخودی خود چیزی جز حکومت فقهی نمی بود .

ولایت فقیه در همان حدودی که در قانون اساسی آمده هم باقی نماند و تبدیل به یک حکومت فوق قانون شد .

"ولایت فقیه" از بطن جنگ قدرت سر برآورد و بمعنای حاکمیّت مطلقهٔ روحانیّت بوده و لذا قانون اساسی هرگز ارزش و اعتبار اجرائی نیافته است الاّ در موارد توجیهی . قانون اساسی فقط توجیهی در خدمت حکومت روحانیّت بوده است آنهم نه روحانیّت حاکم بلکه روحانیّتی که می خواهد به قدرت برسد . قانون اساسی در کشور ما فقط موضوع دعوای قدرت بوده است .

و لذا ولایت فقیه مترادف سلطنت مطلقهٔ روحانیّت است آنهم روحانیّتی که توان رسیدن به قدرت را داشته است و بر قدرت تکیه زده است . دعوای امام خمینی و آقای منتظری ، دعوای بر سر اینست که ولی فقیه کیست . درحالیکه آقای منتظری بزرگترین و شاید تنها ایدئولوگ ولایت فقیه بوده است . پس ولایت فقیه براستی حکومت فقه نبوده بلکه حکومت روحانیون صاحب قدرت بوده است و توجیه سلطنتی مطلقه از جانب یک یا چند روحانی . ولایت فقیه اگر حکومت فقهی می بود عملاً حاکمیّت رساله های عملیّه می بود و اصلاً حتّی نیازی هم به قانون اساسی نمی بود زیرا هر فقیه مجتهدی هر آن دربارهٔ هر مسئله ای دارای اجتهاد است و می تواند فتوی دهد .

ولایت فقیه در صورتی می تواند اساسی فقهی و شرعی و دینی و اسلامی داشته باشد که ولایت مجتهد باشد . و ولایت مجتهد هم مستلزم بیعت گروهی با آن مجتهد است و مجتهد فقط می تواند بر پیروان رسمی خود ولایت داشته باشد و این همان نظام جمهوری اسلامی است . ولی ولایت فقیه بعد از آنکه معنا و مفهومش روشن شد هرگز به رأی ملّت و رفرامدوم گذاشته نشد و این بنای نامشروعی در انقلاب بوده است که منشأ همهٔ بدبختی ها و مفاسد و بحرانها و خسرانها بوده است تا آنجا که تمامیّت دین و اسلام را به زیر سئوال و تردید و انکار کشانیده است و این اساس پیدایش ضدّ انقلاب و سکولاریزم و کفر در سالهای بعد از انقلاب است و این همان مقصود امپریالیزم از انقلاب ضدّ انقلاب و اسلام ضدّ اسلام است که در کمیسیون سه جانبه ذکرش رفت . درواقع این پیش بینی امپریالیستی دربارهٔ انقلاب ما درست از آب درآمد متأسفانه.

آنچه که مردم را دربارهٔ ولایت فقیه دچار سوء تفاهم نمود وجود امام خمینی بود . مردم پنداشتند که ایشان تا ابد بر جامعهٔ ما رهبری و ولایت خواهد داشت و یا هر روحانی دیگری هم یک خمینی است . این بدان دلیل بود که مردم ما هرگز ماهیّت اجرائی و سیاسی روحانیّت را ندیده بودند . و این در حالی بود که امام خمینی حتّی در دوران حیاتش هم تک و تنها شد و ولایتش قابلیت اجرائی نداشت و اطرافیانش از وی تبعیّت نداشتند . مردم پنداشتند که استمرار انقلاب بمانند پیروزی آن است .

ولایت فقیه فقط و فقط در ماهیّت امامت دارای حقانیّت است و بس. و هر روحانی هر چند عالم و نابغه و باتقوائی هم لزوماً دارای ولایت فقیه نیست. مردم پنداشتند که هر آخوندی می تواند یک امام باشد. خود امام خمینی هم چنین میپنداشت .

پیدایش ارگانهائی مثل شورای نگهبان ، شورای مصلحت نظام و مجلس خبرگان نشان داد که ولایت فقیه فقط یک معنای مجرّد فلسفی - عرفانی است و برای استمرار انقلاب کارآئی ندارد . و اینست که بسیاری از امور که اوایل انقلاب گناه بود امروزه عین صواب است . همهٔ انقلابات جهان در استمرار انقلاب مواجه با بحران و شکست و فروپاشی شده اند . پیروزی انقلاب لزوماً نیازمند امامت بمعنای اسلامی نیست بلکه تداوم زندگی طبیعی مستلزم امامت است . در صدر اسلام هم مردم متحداً برعلیه خلافت عثمان و امویان قیام کردند و علی را به خلافت برگزیدند ولی در اطاعت از امام خود دچار مشکل شده و به جنگ با او برخاستند و بالاخره او را کشتند .

درحالیکه مراجع دینی ما در صدور فتوا دربارهٔ مسائل مدرن جهان ما کمترین علم و توانی ندارند . ولایت فقیه دچار اشکالی ذاتی است و لذا ولایت فقیه هم ذاتاً منتفی است الاّ به صورت سلطنت خودکامه و یا شوراهای مصلحتی و انتخابات. و درست بهمین دلیل قانون اساسی ما سی سال معطّل مانده است زیرا مبنای فقهی دارد و برای اجرای مبانی فقهی یک امام مقتدر و صاحب ولایت الهی لازم است، همچون امام زمان.

و بدینگونه بود که ولایت فقیه منشأ همهٔ اختلافات و بهانهٔ همهٔ جنگها و تصفیه حسابهای سیاسی شد . درحالیکه مسئولین اجرائی کشور مستمراً به کپی برداری از شرق و غرب مشغول بودند ولی شعار سیاسی جهت تصفیه حسابها و دعوای قدرت بنام ولایت فقیه انجام می شد . دراینجا معنای ولایت و فقه و فقیه دچار اشدّ مظلومیّت بوده است و این ستمی عظیم بر اسلام است و بر روحانیّت . و درست همهٔ کینه ها نهایتاً متوجّه اسلام و روحانیّت شده است . و این مقصود نئوامپریالیزم از انقلابات ضدّ انقلاب و اسلام ضدّ اسلام است .

و لذا همهٔ کسانی که جداً و صادقانه حامی ولایت فقیه بودند در طی این سالها قربانی و خانه نشین شدند که در رأس آنها آقای منتظری قرار داشت که متّهم به ساده لوحی و بلاهت است و این عین واقعیّت است .

ولایت فقیه در قلمرو تحقق همان ولایت امام زمان در آخرالزّمان است و لاغیر . و جمهوری اسلامی ایران در تجربهٔ این امر مستمراً بمیزانی که ناکامتر می شود به لزوم ظهور امام زمان واقف تر می شود و اینست که دعای ظهور امام

در دولت آقای احمدی نژاد در رأس امور قرار گرفته است و این بمعنای بخود - آئی انقلاب است که می تواند انقلاب را از اینهمه بحران برهاند .

اگر قرار باشد که شورای نگهبان و مجلس و شورای مصلحت نظام ، بر موازین استاندارد علمی و فنی و اقتصادی و حقوق بشر و حقوق بین الملل بر تصویب و اجرای قوانین نظارت کنند و فقط گهگاهی آنهم در امور سیاسی نقد و تذکّر و اصلاحیه ای بیفزایند پس در اینجا ولایت فقیه همان حکومت گروه صاحب قدرت و مسلّط است و ربطی به ولایت و فقاهت و اسلام ندارد . و این همان جریانی است که در طی این سی سال بر کشورمان حاکم بوده است . ولایت فقیه چیزی جز حکومت صنف روحانیون نبوده است که در همهٔ امور پیرو متخصّصین تحصیل کردهٔ غرب بوده اند منتهی زیر نظر و اقتدار روحانیون . وقتی که نخستین ولی فقیه که رهبر انقلاب بود در بستر بیماری جان و سرنوشت خود را بدست پزشکان تحصیل کردهٔ آمریکا می سپارد دیگر هیچ محل اعرابی برای ولایت فقهی و الهی ایشان باقی نمی ماند .

در کتاب "رجعت شریعتی" در این باب مفصلاً بحث شده است که در اینجا تکرارش نمی کنیم .

یک خاطرهٔ عبرت انگیز

در روز دوازده فروردین ۵۸ یعنی روز رفراندوم برای جمهوری اسلامی صندوق رأی را به خانه های سالمندان میبردند. من صندوق را به نزد مادربزرگم که زنی رنجور و زمینگیر بود و چند روز بعد فوت کرد بردم . او از عاشقان اهل بیت بود . به او گفتم که آیا به جمهوری اسلامی رأی می دهی . پرسید یعنی چه ؟ گفتم : یعنی رأی به حکومت علی (ع) . گفت : مگر امام زمان ظهور کرده است ؟ به او گفته شد که هنوز ظهور نکرده ولی مقدمهٔ ظهورش فراهم شده است . و بدینگونه رأی داد آنهم با تردیدی فراوان .

معمّای نبرد با دکتر شریعتی

دکتر علی امینی ، مشاور شاه و جاسوس آمریکا ، بعد از انقلاب که شاهد نبرد روحانیون با آرای شریعتی بود گفته بود : شما دیگر چرا با او می جنگید . او که انقلاب کرد و کشور را تحویل شما داد و خودش رفت. شما که باید تا قیامت ممنون او باشید .

آیا این چه سرّی بوده است که هنوز هم ادامه دارد درحالیکه عمده آثارش پخش می شود و ترجمهٔ آنها در سراسر جهان پرخواننده ترین آثار در قلمرو فرهنگ اسلامی است و برای جمهوری اسلامی بیشترین آبرو و حیثیّت را پدید آورده و تنها راه صدور فرهنگ انقلاب به جهان بوده است .

می دانیم آن اسلامی که در ایران انقلاب کرد اسلام دکتر شریعتی بود نه اسلام بازرگان و مطهّری و رساله های عملیه و امثالهم . پس اسلام انقلابی جز در آثار شریعتی فهم نمی شود و جهانیان هم فرهنگ انقلاب اسلامی را از همین طریق درک می کنند . پس علت عداوت روحانیون و کلاً حاکمیّت سیاسی انقلاب نسبت به دکتر شریعتی از کجاست ؟

می گویند : شریعتی مرد بسیار بزرگی است ولی منحرف است و التقاطی (منافق) و و ... . و این از آن حرفهائی است که جز اجنّه و شیاطین فهمش نمی کنند .

روایت می شود که امام خمینی همهٔ آثار دکتر شریعتی را مطالعه کرده بود و اهل بیت او عموماً مریدان شریعتی بوده اند از جمله پسرش احمد که عمری خانه نشین بود . احمد خمینی گفته بود که : شریعتی میزان انقلاب است مخالفان او مخالفان انقلاب و دوستان او دوستان انقلاب بوده اند .

این سخن سیّد احمد عین واقعیّت بوده است و با صدها نمونه و سند قابل اثبات است .

ساواکیها و وابستگان دربار شاه و ایدئولوگهایش و توده ای ها و عمدهٔ مراجع تقلید، دکتر شریعتی را التقاطی مینامیدند که بیان دیگرش همان منافق یا مشرک است که از اسلام بعنوان حربه ای استفاده می کند و خود ایمانی به اسلام و اصلاً دین ندارد . این ادّعا بعد از انقلاب از جانب روحانیّت حاکم و حاکمیّت سیاسی یکبار دگر با شدّتی هزار چندان ادّعا و تبلیغ شد . و در طی سه دهه ، از منظر آنها ، برای انقلاب (؟) دشمنی بدتر از اندیشهٔ شریعتی و مریدانش وجود نداشته است . چرا ؟

این مسئله به مثابهٔ سرّ مگوی انقلاب است . گوئی بایستی نام شریعتی را فقط در گوشی بر زبان برد .

در سالهای اوّل انقلاب وجود گروهک دیوانه ای بنام فرقان بهانه ای خوب برای سرکوبی آرای شریعتی و پیروانش بود هرچند که هر عاقلی می دانست که اندیشهٔ این گروهک ربطی به شریعتی نداشت . ولی حالا چرا ؟

و جالب تر اینکه در سالهای اخیر بسیاری از پیروان شریعتی نیز برعلیه او موضع گیری کرده اند و او را باعث فریب و بدبختی نامیده اند . سازمان مجاهدین که خوراک فکری هوادارانش آثار شریعتی بود نخستین سازمان هوادار شریعتی بود که برعلیه او موضع گرفت و اندیشهٔ او را نواستعماری نامید . و برخی از عناصر فیلسوف مآبی مثل عبدالکریم سروش و مجید شریف هم از شریعتی روی برگردانیدند و بهمان میزان روی به غرب کرده و تمامیّت انقلاب را انکار می کنند .

هرکه می خواهد از انقلاب برگردد با شریعتی آغاز می کند و اوّل با او مسئله دار می شود . و این تصدیق کلام مرحوم احمد خمینی است که یکی از اسوه های مظلومیّت انقلاب است .

پس بزبان ساده و بدون هیچ توجیهی باید گفت که رویگردان شدن از شریعتی در همان آغاز انقلاب بمعنای ندامت از انقلاب بوده است که در عملکرد دولتها هم کاملاً مشهود است.

اگر مراسم نمادین نماز جمعه ها و حجاب اجباری در خیابانها را نادیده انگاریم آیا براستی ماهیّت و عملکرد نظام ما در طی این سی سال چه تفاوتی با سائر کشورهای غیر انقلابی و حتّی غیر اسلامی دارد ؟ چه فرقی با جمهوری های شوروی سابق و یا کشورهای اروپای شرقی دارد ؟

آیا ولایت فقیه فقط در عبادات و احکام شرعی خصوصی مسلمانان عمل می کند ؟ اینها که مربوط به قلمرو ایمان خصوصی افراد و رابطهٔ آنها با خالق است که اکراه در آن عین گمراهی است . آیا ولایت فقیه فقط مهر شرعی نهادن بر اقتصاد و فرهنگ و تمدّن و علوم و فنون و هنرهای غربی است و عنوان بسم الله را بر هر چیزی نهادن و واژهٔ "اسلامی" را پسوند امور غیر اسلامی نمودن . آیا اینست ولایت فقیه و حکومت علی (ع) . آیا اسلامی بودن جمهوری همین هاست .

فقط با مطالعهٔ آثار شریعتی می توان بوضوح فهمید که اسلام اینها نیست . و اینست سرّ مگوی دکتر شریعتی . انقلاب از فرهنگ شریعتی سربرآورد ولی با فرهنگ او ادامه نیافت . پس شریعتی باید هم باشد و هم نباشد . درست مثل اسلام و انقلاب و ولایت فقیه .

در طی این سی سال شاید در حقّ هیچ معنائی به اندازهٔ "ولایت فقیه" جفا نشده باشد هم از جانب حامیانش و هم منکرانش .

امام خمینی را به زور تسلیم تکنولوژی پزشکی ساختند . وقتی سیمای ایشان را در ایام قبل از رحلتش می بینیم که با صد من ابزار و آلات پزشکی که به ایشان آویزان است اقامهٔ صلوة می کنند یک تناقض عظیم پیش روی هر اهل ایمانی قرار می گیرد که : ولی فقیه که مظهر ارادهٔ پروردگار است و حتّی می تواند در ارادهٔ او دخل و تصرّف کند و بدعت نماید چگونه بواسطهٔ تکنولوژی غرب به غل و زنجیر کشیده شده و با این وضع نماز می خواند . و آیا اصلاً اقامهٔ چنین نمازی واجب و یا مستحب است و یا مکروه و حتّی حرام ؟ این کلّ ماهیّت انقلاب ما در طی این سی سال است : خدا و اسلام و نماز در اسارت غل و زنجیر تمدّن کافرانهٔ غرب ! و این غرب زدگی شریعت و روحانیّت ماست .

احساس حقارت مرگبار روحانیون در قبال تمدّن و زرق و برق کفر ، اساس غرب زدگی منافقانه ای است که روح انقلاب ما را از درون پوسانیده و پوک کرده است . این احساس حقارت و غرب زدگی پنهان در آثار مهندس بازرگان و مطهّری غوغا می کند . و این همان ایدئولوژی التقاط و نفاق است که بستر و ماهیّت انقلاب ما شده است .

نسبت "التقاطی" به دکتر شریعتی : آئینه چون نقش تو بنمود راست   خود شکن آئینه شکستن خطاست .

اگر امام خمینی ، مشاور و وزیر و وصی ای چون شریعتی می داشت انقلاب ما همان می شد که می بایست.

در کلّ تاریخ ایران زمین هرگز مردمانش به اندازهٔ این سی سال به خدا و رسول و امامان و دین و فضائل اخلاقی بدبین نبوده و فحّاشی و عداوت نکرده اند . هرگز در تاریخ ایران به این حدّ کفر فعّال نبوده است . و هرگز نفاق و شرک و التقاط تا این حد تا اعماق جان مردم رسوخ نکرده است . و گرایش همه جانبهٔ دولت و ملّت به غرب و آمریکا به معنای یافتن راه نجاتی از اینهمه نفاق است که اشدّ عذابهاست . و این همان مقصود نئوامپریالیزم از انقلاب اسلامی ایران بوده است که نه بدست آنها که به دست خودمان تحقق یافته است و لذا دیگر لزومی به حملهٔ آمریکا به ایران نیست بلکه خود ایران بسوی آمریکا می رود منتهی منافقانه و با هزار ناز و کرشمه و منّت . تلاش برای اثبات مترقی و مدرن و علمی بودن جمهوری اسلامی ایران به غرب، منشأ این نفاق بوده است . و اینست که کلّ دولت و ملّت بطور فزاینده ای جز ظهور مهدی موعود راه نجاتی نمی یابند و شبانه روز دعای فرج می خوانند . و این تنها وجه پیروزی انقلاب است که به پیروزی نیز می انجامد .

ما امروزه از خود غرب هم غربی تریم و در پرستش علوم و فنون و فرآورده های غربی به هذیان افتاده ایم . و تنها مشکل ما با غرب مسئلهٔ بدحجابی است و این درحالی است که ما امروزه بدحجاب ترین مردم جهانیم ، آنهم حجاب اجباری که علت العلل بدحجابی است و بدترین نوع حجاب .

با ارزش ترین حاصل انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی همانا پدید آمدن نیازی وجودی و تمام عیار برای ظهور مهدی موعود است جهت ایجاد حکومت قرآنی و ولایت فقه علوی . و این نه تنها محصولی کوچک نیست که حاصل برتر از این برای هیچ نهضتی وجود ندارد . پس از نظر ما انقلاب اسلامی ایران انقلابی پیروز و تنها انقلاب پیروز در قرن بیستم جهان بوده است . این نیاز تا قبل از انقلاب نیازی صرفاً اعتقادی و مستحبّی و تعارفی بود ولی بعد از انقلاب نیازی برای ادامهٔ بقا و تنها راه بقائی دینی و اسلامی است یعنی نیازی عارفانه و از اعماق وجود است . پس این انقلاب زمینهٔ برحق ظهور مهدی موعود است هرچند که از منظری منفی و از پایگاه شکستی ایدئولوژیکی می باشد . که بقول علی (ع) هر شکستی ، آغاز پیروزی برتر است . باور به امام زمان و نیاز به ظهورش در سالهای بعد از انقلاب محصول شکست تحقق آرمانهای انقلاب است که برترین محصول معنوی انقلاب می باشد .

هرچه نزدیک آمدستی دور شد   ظلمت اندر مطلق خود نور شد

مردم ایران در طی سی سال استقرار جمهوری اسلامی به لحاظ اقتصادی و رفاه عمومی و رشد علمی و فنی و آموزشی علیرغم جنگ تحمیلی و جنگ داخلی و همهٔ نواقصی که ذکر شد و همچنین به لحاظ توسعهٔ سیاسی از منظر استانداردهای جهانی و بطور کلّی بلحاظ دنیوی به اندازهٔ یکصد سال جلو افتاده اند . و اگر کسی این رشد را انکار کند براستی کور است . ولی اینها هیچکدام از اهداف و آرمانهای انقلاب ما نبودند بلکه حدّاکثر خواسته های درجه سوّم محسوب می شدند . مردم به این دلیل انقلاب نکردند . انقلاب ما فرهنگی ترین و معنوی ترین و اخلاقی ترین انقلاب عصر جدید در جهان بوده است و بهمین اندازه ناکام بوده است . شکایت و اعتراض و عداوت هیچ ایرانی نسبت به انقلاب و حاکمیّت سیاسی از این بابت نبوده و نیست و اگر چنین ادّعا می کند یا عمداً دروغ می گوید و یا احمق است . مردم ما آرزوی آن ایمان و معنویّت سالهای مبارزه را دارند که از دست داده اند و اینست علت العلل همهٔ مخالفتها زیرا مردم شاهد اینهمه مفاسد و دروغ و نفاق و پوچی در خود و جامعه هستند که قبل از انقلاب به یاد ندارند . این است مسئله !

در حقیقت صد سال مبارزه برای احیاء و بازیافت هویّت گمشده و یا در حال از دست رفتن ، اینک منجر به شکستی مرگبار است . مردم ما احساس وجود را از دست داده اند ، معنا را ، زیبائی را ، صدق را ، شرف را ، خدا را ، انسانیّت را .

و آنچه که نیست دلالت دارد بر آنچه که هست (علی[ع]) - و لذا آنچه که نداریم دلالت دارد بر آنچه که داریم و بالعکس. همهٔ پیروزیهای انقلاب ما علّت شکست های آن است و به عکس .

انقلاب ما به لحاظ فرهنگی فرزند معنوی دکتر شریعتی است و لذا در طی این سی سال بطرزی حیرت آور همهٔ آراء و نظریه ها و پیش بینی های ایشان به لحاظ درستی و حقانیّت اندیشه اش ، اثبات شد . رجعت به شریعتی تنها راه جبران اینهمه خسران است .

و امّا چند اگر ...

فقط اگرهای تاریخ هستند که تاریخ را لایق مطالعه و تأمّل و تحقیق میسازند و چیزی بنام فلسفهٔ تاریخ را ممکن میکنند و عبرت را پدید می آورند . یعنی محالات تاریخی زمینهٔ تکامل و تعالی بشرند و تاریخ آینده را می سازند : هستیِ بایستی !

۱- اگر شاه به سرکوبش ادامه می داد و قتل عامها به راه می انداخت بدون شک یا انقلاب متوقّف می شد و یا به مسیر دیگری می افتاد . این را شاه و آمریکا می دانستند . پس چرا چنین نکردند ؟ زیرا آنگاه برای ادامهٔ بقا می بایستی هزینه ای می دادند که اصلاً با تمامیّت بقای شاه و منافع آمریکا در تضاد بود . و علاوه بر این به لحاظ تاریخی دوران خفقانها و سرکوبهای شدید و طولانی مدّت گذشته بود و آمریکا هم در تدارک یک دموکراسی جهانی جهت حکومت واحد خود در سراسر جهان بود و این استراتژی با چنان قتل عامی که منجر به یک حکومت نظامی مادام العمر برای شاه می شد در تضاد بود . و بعلاوه یک شاه مگر تا چه حدّی توان منفور بودن را دارد . و نیز اینکه همهٔ اطرافیان و خادمان درجه اوّل حکومت پهلوی برای همیشه گریخته بودند و براستی شاه تنها بود و هیچکس برایش شلغم هم خرد نمی کرد حتّی زنش . پس این "اگر" از هر حیث محال بود . و بعلاوه شاه بعنوان یک فرد توانائی سرکوب و قتل عام بیش از این را نداشت و او می دید که هیچکس او را دوست ندارد . او انقلاب را باور کرد و رفت و به هنگام خروج از کشور می دانست که هرگز باز نخواهد گشت .

و کلّ این واقعه حاصل بیداری و خود آگاهی مردم بود یعنی محصول کار معلّمین صدیق انقلاب بود ، معلّمین وجدان مردم و نه معلّمین صرفاً سیاسی که با شاه مشکلات شخصی داشتند . معلّمینی همچون دکتر شریعتی و پدرش ، صمد بهرنگی ، آل احمد ، صادق هدایت ، گلسرخی ، حنیف نژاد ، پویان ، طالقانی ، مطهّری ، بازرگان و خمینی . حدود ده سال قبل از انقلاب ، ساواک شبانه روز در جستجوی مطالعه کنندگان آثار معلّمین فوق بود و این معلّمین را تحت نظر و شکنجه و زندان داشت و بسیاری را هم کشته بود . هیچکدام از این معلّمین به مردم درس اقتصاد و رفاه و توسعهٔ اقتصادی و علمی و فنّی نمی دادند بلکه درس انسانیّت و حریّت و شرافت می دادند . و حاکمیّت سیاسی بعد از انقلاب این امر را از یاد برد . بدین لحاظ انقلاب ما منحصر بفرد بوده است هم قبل و هم بعد از پیروزی .

۲- اگر دکتر شریعتی به این زودی از دنیا نمی رفت ، اگر طالقانی همان سال اوّل انقلاب از دنیا نمی رفت ، اگر معلّمین انقلاب اکثراً قبل از انقلاب شهید نمی شدند ، اگر معلّمین باقی مانده هم بعد از انقلاب در جریان جنگهای داخلی بدست همدیگر ترور نمی شدند و یا از کشور نمی رفتند و و ...

اگر چنین نمی شد اصلاً انقلاب نمی شد و استمرار نمی یافت .

۳- اگر جنگ تحمیلی و نیز جنگ گروهکی رخ نمی داد و همهٔ گروهها و اندیشه های صالحانه و عادلانه با هم کنار می آمدند و در قدرت مشارکت می کردند و آنهمه جوان از همهٔ جناح ها کشته نمی شد و چند میلیون نفر هم از کشور نمی گریخت و آنهمه سرمایهٔ انسانی و اقتصادی از دست نمی رفت چه می شد ؟ بنظر می رسد که براستی مدینهٔ فاضله رخ می داد و حکومت عدل علی در کشور مستقر می گشت و ایران تبدیل به قطب نجات جهانیان می شد .

هر انقلابی عرصهٔ تحقق "لا اله" یک ملّت است یعنی عرصهٔ ظهور "این را نمی خواهیم" . و بمیزانی که ملّتی بر محور این شعار متّحد شوند انقلاب پیروز می شود و انقلاب ما هم چنین شد . همهٔ مردم ما شاه و سلطهٔ اجنبی و استعمار را نمی خواستند . ولی استمرار انقلاب فقط بر اساس "الاّ الله" ممکن می شود یعنی "حالا چه می خواهیم" و وحدت بر سر این امر است که انقلاب را پیگیر می سازد . و این مستلزم وجود یک ایدئولوژی مدوّن و عینی و مبتنی بر واقعیّت ها است که وجود نداشت . مردم اسلام را می خواستند ، حکومت عدل علی را ، آزادی را ، استقلال و عدالت را . ولی اینها شعارهای عهد بوق بشر است و همهٔ افراد بشری و مسلمانان این حقوق را که همان حقوق بشر است شعار می دهند درحالیکه اصلاً آنرا فهم نمی کنند و راه و روش تحقّق آنرا نمی دانند . ما فاقد ایدئولوژی انقلابی و اسلامی مدرن بودیم . این نیاز مبرم و حیاتی را فقط انگشت شمارانی از معلّمین انقلاب همچون دکتر شریعتی و طالقانی درک کرده بودند که مجالی هم در این امر نیافتند و مطرود سائر گروهها واقع شدند . این فقدان علّت العلل آنهمه ضایعات و خسران و تباهی و جنون و جنایت است که هنوز هم ادامه دارد و هیچکس در فکر آن نیست . ما اگر خود - آگاهی ایدئولوژیکی می داشتیم مانع بروز و یا ادامهٔ جنگ تحمیلی می شدیم و بسیار آسان بود.

پس این "اگر" هم منتفی و ناممکن بوده است .

نتیجه :

پس آنچه که شده است می باید می شد و جز این هم ممکن نبود که بشود . این حقِ ابطال است که معلول ابطال و فقدان حق است . هر جریان دیگری هم که بر کشور حکومت می کرد وضع بهتر از این نمی شد . پس ملت ما و در رأس آن رهبرانش و گروههای سیاسی هیچ نمی دانستند که دقیقاً چه می خواهند . و این یعنی فقدان خود- آگاهی و معرفت نفس : فقدان عرفان . و هر دوزخی محصول عدم معرفت است .

خود - آگاهی ملّی - تاریخی - دینی ما هنوز به روز نشده است و ما از زمان خود عقب هستیم و لذا جز تقلید از غرب و وضعیّت جهانی چاره ای دگر نبوده است . ما از لحاظ اعتقادات و شعارها و شعائر دینی خود از کلّ جهان جلوتریم ولی به لحاظ معرفت از همه عقب تریم زیرا مابقی جهان می دانند که چه می خواهند و خواستهٔ آنها یک خواستهٔ غریزی - حیوانی است و ما به این وضع راضی نمی شویم ولی نمی دانیم که باید چه کنیم و چه بخواهیم . خواستن ، توانستن است و دانستن هم خواستن است . و این جبر نادانی و اختیار دانائی است .

شکست نهضت باب ، سیّد جمال و یارانش ، امیر کبیر ، مشروطه ، جنگل ، مصدّق ، خرداد ۴۲ و نهایتاً انقلاب اسلامی ایران جملگی حاصل فقدان ایدئولوژی مدوّن و مدرن و جامع است ، فقدان الاّ الله . برای ما تا زمانیکه هنوز الله در آسمان است و ناجی هم در چاه ، صد تا انقلاب دیگر هم راهگشا و نجات بخش نیست . تنهائی ستار خان و میرزا کوچک خان جنگلی و مصدّق و شریعتی و خمینی راز شکست انقلابات است . تاریخ ایران ، تاریخ تنهائی امامان دوران است . تاریخ صد سال تنهائی .

یک خاطرهٔ عبرت انگیز

حدود سه سال بعد از پیروزی به ایران بازگشتم و به دیدار یکی از یاران دوران مبارزهٔ انقلابی رفتم که اینک یکی از مسئولین طراز اوّل سپاه و صاحب مناصب حساس دیگری بود . بعد از ساعتی احوالپرسی و خاطره خوانی دیدم که این دوست درحالیکه مشغول تماشای سخنرانی امام خمینی بودیم برای امام کرکری می خواند و مسخره اش می کند و طرز حرف زدنش را استهزاء می نماید . اوّل پنداشتم که یکدستی میزند تا ما را بیازماید . ولی دیدم که متأسفانه چنین نیست و او پیش ما درد دل می کند . این دوست قدیم هنوز هم در نظام صاحب مسئولیتهای حساس است .

این مسئله شامل حال اکثریّت قریب به اتفاق همراهان و یاران امام می شد . و این بود که ایشان اندکی بعد از دفترش اعلان کرد که "تنهایم" . یعنی یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را . از همین نکته می توان به راز شکست انقلاب پی برد . این بدان معناست که "امام" هنوز هم در چاه باید بماند و الله هم در آسمان . پس هرآنچه که رخ نموده است حق است و جای هیچ گلایه ای نیست .

معنای تاریخ

تاریخ هر قومی ، بیداری و حیات روحانی اوست یعنی بخود آئی و قیام او بر علیه خویشتن است یعنی قیامت اوست . و مابقی فقط تاریخ شاهان است و اقوام فقط اشیائی در خدمت سلطنت شاهانند و همچون تخت شاهانند و تخت ها تاریخ ندارند . و اینست که در تاریخ یکصد سالهٔ ملّت ایران جز قیامهایش را نیافته و گزارش نکرده ام .

هر دورانی را امام و ناجی و هستی بخشی است و آن دورانهائی به حساب تاریخ ملل می آیند که به امام خود لبیک گفته اند و برخاسته و قیامت خود را برپا نموده اند یعنی در حضور پروردگار خود ایستاده اند . و هرگاه که امام خود را رها کرده و تنها گذاشته اند از قلمرو تاریخ خارج شده اند .

تاریخ به لحاظ لغت یعنی تاریخت یا تارُخ . و این زمان رسیدن به حضور خداست و رُخش را دیدار نمودن است در رُخ امامان . پس تاریخ تماماً عرصهٔ قیامت است تا رسیدن به قیامت کبری که رُخ کبیر آشکار شده و کلّ مردگان از خاک سربرآورند و قیام کنند .

پس کلّ تاریخ مقدّمه ای برای قیامت کبری است. و لذا قوم بی امام، قوم بی تاریخ و قوم بی قوام و بی قیام و بی قیامت است و اصلاً قوم نیست بلکه قبرستان متحرّک است در زیر پای شاهان چه با تاج و چه بی تاج .

پس تاریخ همان تاریخ خروج امامان از غار تنهائی است .

و قوم ایرانی ذاتاً تاریخ سازترین و با تاریخ ترین اقوام بشری است و باید باشد زیرا قومی در انتظار خروج امام از چاه تنهائی است . ولی افسوس که بسیار اندک یاری می دهند یار خود را تا یاری شوند ز یار . و افسوس که در یاری بسیار بی دوام و کم صبر و کم وفایند . و هنوز برنخاسته به خواب می روند . تاریخ با قوم ایرانی آغاز شده و با زردتشت بزرگ برخاسته و با قوم ایرانی به یاری امام آخرالزّمانش به قیامت کبری و تاریخ کبیر هستی می رسد و جاودانه می شود .

5 - مبانی حکومت اسلامی

زمینهٔ حکومت دیکتاتوری

حکومت ذاتاً بر دو نوع است . حاکمیّت اقلیّت و حاکمیّت اکثریّت . نوع اوّل دیکتاتوری و انواع سلطنت های قدیم و جدید است . مثل حکومتهای سلطنتی و اشرافی کهن و یا حکومتهای امپریالیستی مدرن که هر دو همان حاکمیّت اقلیّت بر کلّ سرنوشت جامعه است . اصولاً افراد یا گروههایی به حکومت می رسند که دارای ارادهٔ به قدرت بسیار عمیق و شدیدی باشند . یعنی عشق تمام عیار برای اقتدار . پس حکومت از هر نوعی معلول عشق بی انتها بـه قدرت مادّی در جامعه است که مردمان را بهر وسیله ای مجبور بـه اطاعت کند . و این اصل حکومت است کـه قوانین و آرمانها و شعارهای حکومتی به مثابهٔ ابزارهای اقتدار هستند و لذا هرآن می توانند نادیده گرفته شده و یا تغییر یابند .

حکومتهای دیکتاتوری قدیم بر مردم تحمیل می شدند و سپس از آنان تأئید و تصدیق می گرفتند به شیوه های متفاوت با توسّل به زور یا زر یا تزویر .

ولی دیکتاتوری های مدرن که برخاسته از نظام سرمایه داری و امپریالیزم اقتصادی - صنعتی هستند بصورت دو یا سه جریان اقتداری که تحت عناوین حزبها خودنمائی می کنند پیشاپیش به مردم تحمیل می شوند و سپس بـه مردم این امکان داده می شود تا بین این احزاب دارای اقتدار یکی را به رسمیّت بشناسند و بعنوان نماینده و سخنگو و مجری اهداف اقتداری همهٔ احزاب برگزیده شوند و درواقع بخش مهمّی از مسئولیّت عملکرد این صاحبان قدرت بـه گردن مردمانی کـه رأی مـی دهند مـی افتد . درواقع در اینجا رأی دهندگان مسئولیّت تخریب و تباهی و ناکامی و دزدیها و مفاسد گروههای اقتداری را به گردن می گیرند . پس حکومتهای به اصطلاح دموکراتیک و انتخاباتی و پارلمانی جدید بسیار زیرکتر از دیکتاتوریهای تـک حزبی قدیم عمل مـی کنند . تبدیل سلطنت های قدیمی و یکـه تـاز بـه حکومتهای دموکراتیک از کانال انتقالی سلطنت مشروطه در سراسر جهان رخ نمود . و بتدریج شاهان از هر مسئولیتی در قبال مردم مبرّا شدند زیرا از مردم رأی می گیرند . درحالیکـه شـاهان قدیم عملاً و جبراً مسئولیّت پذیرتر بودند و احساس مسئولیّت بیشتری در قبال حکومت خود داشتند .

بنـابراین حکومتهـای سـلطنتی قـدیم و حکومتهـای دموکراتیـک برخاسـته از جوامـع سـرمایه داری و مکتـب لیبـرال دموکراسی هر دو همان حاکمیّت اقلیّت صاحب قدرت اقتصادی - نظامی - صنعتی - اطلاعاتی بر کلّ جامعه هستند .

و امّا حکومتهای سوسیال دموکراتیک پدیده ای بسیار پیچیده تر هستند مثل حکومتهای سوسیالیستی که در قرن بیستم در کشورهایی مثل روسیه و چین و کشورهای اروپای شرقی و برخی دگر از کشورهای جهان سوّم پدید آمدند . اینها در اساس همان حاکمیّت اکثریّت مردم محسوب می شدند یعنی حاکمیّت ارادهٔ کارگران و دهقانـان . یعنـی حکومت طبقـهٔ زحمت کشان که اکثریّت مردم را تشکیل می دهند .

امّا چه کسانی بانی حکومتهای سوسیالیستی بوده انـد ؟ مسلماً کـارگران و دهقانـان و عامّـهٔ مردمـان بـدبخت نبـوده انـد بلکه جماعتی موسوم به روشنفکران انقلابی بودند که از طبقات شکم سیر و اقلیّت به اصطلاح خرده بورژوا برخاسته بودنـد کـه طبقـه ای سرگردان و بینـابینی محسوب مـی شـدند طبقـه ای بـی ریشـه بـین اشرافیّت صاحب اقتدار و عامـهٔ مردمان زحمت کش . ولی خود این روشنفکران انقلابی هرگز زندگی با زحمت و مشقت نداشتند و بلکـه طبقـه ای انگل و مصرف کننده بودند که درواقع طبقهٔ سوّم نامیده مـی شـوند یـا طبقـهٔ متوسّط کـه بتدریج در عصر معاصر مبدّل بـه بزرگترین طبقهٔ جامعهٔ شهری شده اند . طبقهٔ دلالان و واسطه های بین ثروت و کار: بین اقلیّت سرمایه دار و مـلاّک و طبقهٔ کارگر و دهقان. اینـان بـه لحـاظی همـان طبقـهٔ تحصیل کرده انـد و نـان اطلاعات و علم و نظریـه پردازی خود را میخورند یعنی نان فکر خود را .

پس حکومتهای سوسیالیستی به مثابهٔ حاکمیّت اکثریّت مردم نبوده است بلکه حاکمیّت اهل فکر و مدرسه بوده است که جدیدترین طبقه در تاریخ بشر محسوب می شوند و محصول سواد هستند . اینـان نـه قدرت تولیدی دارنـد و نـه قدرت

اقتصادی و نظامی . نه زور بازو دارند و نه زور پول . فقط زور حرف زدن و فکر کردن دارند . و بدینگونـه می بینیم که حکومتهای سوسیالیستی هم حاکمیّت اکثریّت نبود و لذا فروپاشیدند .

حکومت اسلامی

و امّا حکومت اسلامی و یا کلاً دینی چه نوع حکومتی می تواند باشد ؟ همانطور که از نامش پیداست نه حکومت اقلیّت است و نه اکثریّت و نه پولداران و نه بی پولها . بلکه حکومت مجموعه ای از قوانین و رسوم و آداب و اصول و اعمالی است که دین یا اسلام نامیده می شود که در ماهیّت نهان خود همان حکومت خدا بر خلق تلقی می شود نه حکومت خلق بر خلق . زیرا دیدیم که حکومت خلق بر خلق هرگز ممکن نمی شود و در هر صورتی منجر به حکومت یک اقلیّت کوچک بر کلّ جامعه است .

حکومت دینی یا اسلامی درواقع باید حاکمیّت ارزشهای الهی و فضائل اخلاقی و معارف توحیدی و معنویّت بر مادیّت جامعه باشد و همهٔ طبقات و اکثریّت و اقلیّت ها را هم هر یک بنوعی شامل گردد و زن و مرد و کودک و پیر و غنی و فقیر و بی سواد و با سواد در این حکومت به یک چشم نگاه می شوند . این حاکمیّت معنا بر مادّه است ، حاکمیّت آخرت بر دنیا .

و امّا این حاکمیّت خدا بر خلق در قلمرو اجرا و عمل بایستی بواسطهٔ گروهی خداشناس و خدا پرست و متقی و عالم و عارف و متّصل به ارادهٔ پروردگار جاری شود .

این حکومت آرمانی همهٔ انسانهای با فضیلت در تاریخ بوده است از سقراط تا علی (ع) و تا به امروز .

و می دانیم که طبق تجربهٔ بشری و طبق قوانین و سنّت تاریخی آنگونه هم که در قرآن می خوانیم همواره اکثریّت مردمان به کفر و پستی و دروغ و دنیا پرستی گرایش دارند و دین داری آنان مشرکانه است و دین را حداکثر در خدمت منافع دنیوی و نفسانی خود می خواهند . بنابراین حکومت دینی و اسلامی در هر اجتماعی بسرعت مواجه با بن بست و درگیری با اکثریّت مردم می شود و مجبور به دیکتاتوری و جباریت دینی و اخلاقی می گردد . و باز همان قاعدهٔ حاکمیّت اقلیّت بسیار کوچک مؤمنان بر مشرکان و کافران و منافقان رخ می دهد که اتفاقاً این حکومت بدلیل ماهیّت خود از سائر حکومتها دیکتاتوری تر می شود و این اقلیّتی هم که بر کلّ جامعه حکومت می کند کوچکترین اقلیّت ها نسبت به سائر حکومتها از آب درمی آید زیرا همواره تعداد مؤمنان خالص و حق پرست بسیار بسیار اندک است و هرگز حتّی طبقه ای را هم پدید نمی آورد .

حکومت پنج سالهٔ علی (ع) واضح ترین نمونه از یک حکومت دینی است که بسرعت بسمت جنگ و انهدام رفت و نهایتاً علی ماند با چند نفر از مریدانش . و مابقی در مقابل علی ایستادند و نهایتاً او و یارانش را به قتل رسانیدند و در اندک مدّتی شقی ترین و دیکتاتوری ترین حکومت یعنی حاکمیّت اموی بر کلّ جهان اسلام حاکم گردید که جان و مال و ناموس و اعتقاد مردم را تباه کرد و به هیچ کسی هم پاسخگو نبود که با واقعهٔ کربلا بساط و فکر حکومت اسلامی از جهان اسلام محو و نابود شد و حاکمیّت اشرافیّت بهمراه مذهب شرک و نفاق بر مردم مستولی شد که مذهب و باور عامهٔ مردمان بود . پس نفس مردم بصورت حاکمیّت طبقه ای بر خودشان حاکم گردید .

فلسفهٔ اکثریّت و اقلیّت

همواره در هر جامعه و دوره ای آن گروه و جریانی که به حکومت می رسد بر آینه و تجلّی نفس واحدهٔ عامّهٔ مردمان است . درک این حقیقت به مثابهٔ درک ذات حکومت و سیاست در همه جای زمین و زمان است .

بنابراین آنکه و آنچه که به حاکمیّت می رسد در حقیقت نه اقلیّت که اتفاقاً اکثریّت قریب به اجماع است که چیزی حدود بالای نود درصد جامعه را باطناً نمایندگی می کند . و لذا بهترین جمال باطن قریب به اتفاق یک جامعه در هویّت و

عملکرد حکومتش متجلّی است . جامعه شناسی و روانشناسی یک اجتماع در شناخت حاکمیّت آن جامعه نقد و فعّال و زنده و عیان است .

اقلیّت حاکم تحت هر عنوانی که سر کار آمده باشد و بهر روشی به حکومت رسیده باشد عصارهٔ اکثریّت محکوم جامعه است . چرا که بهرحال حکومت با همهٔ ارکان قضائی و مقنّنه و اجرائی و انتظامی و سیاسی و اطلاعاتی و اقتصادیش به نسبت کلّ جامعه همواره یک اقلیّت محسوب می شود . و در طول تاریخ این حاکمیّت از یک فرد بتدریج تبدیل به یک جمع شده که هیئت حاکمه نامیده می شوند که اتفاقاً ماهیّت حکومت را پیچیده تر و ریاکارتر و غیر مسئولتر می سازد تا کسی مستقیماً مخاطب و مسئول واقع نشود . یعنی شاهان در طول تاریخ بتدریج زیرکتر شده اند و دیگر حتّی حاضر نیستند علناً تاج بر سر خود نهند و خود را در خطر افکنند . مثلاً آقای راکفلر را باید زیرکترین و لذا مقتدرترین شاه در کلّ تاریخ جهان دانست که هیچ مسئولیتی هم در قبال مردمان جهان ندارد درحالیکه بر جنبه ای از کلّ جهان حکومت می کند و تاکنون هنوز امکان محاسبه و برآورد ثروت او نبوده است . او یک شاه نامرئی و آزادیخواه و دموکرات است که خاندانش در قرن بیستم بانی عمده جنگهای بزرگ و کوچک در سراسر جهان بوده اند بدون آنکه دستشان به گناهی آلوده شده باشد . و صاحب هزاران مؤسسهٔ خیریّه و عام المنفعه در سراسر جهان نیز می باشد که فقط اینها بنام خود او هستند و لاغیر .

ماهیّت حکومت دینی

حکومت دینی اگر در جامعه ای ممکن شود و ادامه یابد و مبدّل به دیکتاتوری خونین و خفقان آور هم نشود و حکومتی عادل باشد عملاً حکومت یک گروه نیست بلکه حکومت یک فرد موحّد و عادل و عالم و پاک می تواند باشد. مثل حاکمیّت کوتاه مدّت و یکی دوسالهٔ امام خمینی بر جامعهٔ ایران در سال ۵۸ - ۵۷. که بتدریج خودشان را از رهبری اجرائی کشور کنار کشیدند و حکومت را به سائر افراد و گروهها واگذاشتند و همان اتّفاقی افتاد که در همه میافتد و جز این هم نمی توانست باشد .

قدرت روحی و ایمانی و دینی امام خمینی حدود دو سال توانست کلّ جامعهٔ ایران تا حدود ۹۹ درصد بدنهٔ اجتماع را تحت حکومت معنوی خود قرار دهد که حکومتی بس عادلانه و معنوی و اخلاقی و الهی و تماماً مردمی بود . ولی مردم بعد از تغییر حکومت دوباره از وضعیّت دینی و معنوی خود خارج شدند و به دنیا روی نمودند و این جریان بمدّت حدود سی سال گام به گام کلّ جامعه را فرا گرفت و جز انگشت شماری مؤمن باقی نماندند که آنها هم آن قدرت لازم معنوی و روحانی را برای تحریک و احیای ایمان و روح مردمان نداشتند و لذا عمر حکومت اسلامی بسرعت به پایان رسید و حاکمیّتی مشرکانه مستولی شد .

پس در حقیقت حکومت دینی که بر عدالت و آزادی انتخاب باشد هرگز محصول رأی و انتخابات و پارلمان نمی تواند باشد زیرا در همه حال اکثریّت قریب به اتفاق هر جامعه ای به نسبت همان اصول و مبانی اعتقادیش بر شرک و کفر و نفاق زیست می کند پس نمی تواند رهبر یا پارلمانی مؤمنانه و پاک و عارف برگزینند . بلکه یک یا چند نفر انسان مخلص و موحّد و پاک به قدرت روحانی معرفت و ایمان خود روح قدسی در کالبد جامعه می دمند و جامعه را به وضعیّتی قیامتی (انقلابی) می کشانند که در آن وضع امامت و رهبری دینی را پذیرا می شوند و تا زمانیکه آن رهبر یا رهبران بر اخلاص خود استوار باشند و بواسطهٔ وسوسهٔ قدرت نلغزند جامعه هم با آنها متّحد و وفادار خواهد بود و بدینگونه یک حکومت دینی محقق می شود . و اینست که به لحاظ اعتقادی و روایات اسلامی هم حکومت دینی پایدار و جهانی جز بواسطهٔ یک انسان کامل که مظهر دین و عرفان کامل است ممکن نمی آید . آن انسان هرکه و با هر اسم و آدرس و هویّتی که باشد امام زمان عصر خویش یا جامعهٔ خویش است یعنی حاکم دینی و عرفانی و الهی است که بقدرت روح خویش کلّ جامعه را بسوی خدا کشانیده و لذا به حکم خدا به میل آنها بر آنها حکم می راند و تبعیّت میکنند.

پس حکومت دینی یا اسلامی و کلاً حکومتی مبتنی بر اخلاق و معرفت و انسانیّت هرگز بواسطهٔ یک پروژهٔ حکومتی از پیش تدوین و آماده شده ممکن نیست . هر جامعه فقط تحت حکومت و رهبری یک یا گروهی از انسانهای مخلص و عارف تازه شروع به تربیت و رشد و تعالی می نماید . نه اینکه اوّل جامعه ای باید تربیت شود تا پذیرای حاکمیّت خدا گردد . درست بهمین دلیل همهٔ حکومتهای ایدئولوژیک مبتنی بر اصول و قوانین مدون از پیش ، محکوم به شکست بوده اند : مدینه های فاضله ! جوامع بشری در مسیر حرکت جبری تاریخ فقط بسوی کفری شدیدتر و

آشکارتر می روند همانطور که شاهدیم . و این تنها رشد طبیعی جوامع می باشد . حرکت از شرک و نفاق بسوی کفری تمام عیار و آشکار . چرا که شرک و نفاق موجب ابطال امیال و تلاشهاست و لذا عذابش موجب سوق دادن جوامع بسوی کفر غریزی است که این وضع کلّ جامعهٔ بشری را قطبی می سازد که در یک طرف اکثریّت قریب به اتّفاق بشریّت با کفری آشکار قرار دارد و در سوی دیگر انسان کامل با تعدادی اندک مخلصان در دین است . و این رویاروئی تمام عیار و آشکار کفر و ایمان است : جهل و معرفت ! و لذا آتش سوزانندهٔ دوزخ کفر که مستمراً در حال شدّت و حدّت است نفس جوامع را با تمامیّت ارادهٔ شان به بن بست می کشاند و آماده برای پذیرش دعوت و امر خالصانهٔ دین می کند و امام یک تنه با قدرت روحانی و الهی خویش کلّ بشریّت را تحت فرمان خدا می آورد . و این حکومت دینی است .

پس اگر قرار باشد که در جهت تسریع و برپائی حکومت دینی تلاشی انجام پذیرد که مسلماً تلاشی مؤمنانه و عارفانه از جانب اهل ایمان است همانا القاء و اجرای لا اکراه فی الدّین است که تا حدّ امکان زمینهٔ جبری شرک و نفاق را از بین ببرد که بین اخلاص و کفر عیان راهی میانه و التقاطی باقی نگذارد تا حقیقت دین بر مردمان آشکارتر شود تا هرچه بیشتر به آستانهٔ انتخاب آگاهانه بین دین خالص و کفر خالص برسند . این انتخاب اساس حکومت دینی و برحق است . زیرا انتخاب کفر خالص بسرعت منجر به انتخاب دین خالص می شود چراکه کفر خالص بسرعت منجر به اشدّ عذابها شده و زمینهٔ توبه ای خالصانه را فراهم می کند . و این زمینهٔ ظهور ناجی موعود و برپائی حکومت حقاً دینی و انسانی است که تماماً مبتنی بر آزادی انتخاب و ارزشهای متعالی می باشد و نتیجه اش هم جز عدالت و محبّت و معرفت نیست .

مسئلهٔ تدوین ایدئولوژی

منظور و اصرار ما در تدوین ایدئولوژی اسلامی ، تدوین مانیفست حکومتی نیست و یا تدوین عملیات انقلابی در جهت برقراری حکومت اسلامی . این هر دو محکوم به شکست است و تجربه اش را پشت سر و پیش روی داریم .

ایدئولوژی بلحاظ لغت هم بمعنای خود آگاهی فکری و عقیدتی است و وجهی از معرفت نفس می باشد که متأسفانه هم در فرهنگ غرب و هم در تقلید جهان سوّم بکلّی از ماهیّت اصلی خود منحرف شده و فقط بمعنای اساسنامهٔ یک حکومت آرمانی است .

ایدئولوژی هم در اصل فلسفهٔ اروپائی اش که ریشه در فلسفهٔ هگل و فویرباخ و شلنیگ و فیخته دارد و هم در معرفت اسلامی که بخشی از عرفان است ربطی به انقلاب سیاسی و حکومت آرمانی ندارد بلکه این امور می تواند یکی از نتایج ایدئولوژی بمعنای بخود - آئی فکری باشد . ولی متأسفانه فقط همین جنبهٔ فرعی از ایدئولوژی مقصود شد و اصلش از یاد رفت و لذا ایدئولوژیهای قرن بیستم ابزار بزرگترین ستمها و جهالت ها گردید و فجایع عظیمی آفرید که در اکثر انقلابات شاهدش بوده ایم و لذا از بطن این نهضت های به اصطلاح ایدئولوژیک نهضت های ضدّ ایدئولوژیک یا ضدّ روشنفکری پدید آمد که انحرافی اندر انحرافی دیگر است که درواقع همان انقلاب ضدّ انقلاب است که در کشور خودمان نیز شاهدیم تا آنجا که به اسلام ضدّ اسلام می رسیم: نفاق !

تدوین ایدئولوژی اسلامی یعنی تبدیل و تحویل شریعت اسلامی به معرفت عینی و به روز . یعنی تبدیل حکم به حکمت و نه تبدیل حکم به حکومت . اینست راز انحراف انقلابات از جمله انقلاب اسلامی ایران .

تبدیل حکم به حکومت یعنی پیدایش دیکتاتوری و خفقان و ستم بنام دین و خدا . حکم باید تبدیل به معرفت عینی و مدرن و حکمت عملی شود تا زمینهٔ فکری و فرهنگی حاکمیّت دینی پدید آید . و این از ویژگی ختم نبوّت و آخرالزّمان است که عرصهٔ معرفت نفس و حاکمیّت عرفان است بعنوان تنها راه هدایت در دین بقول رسول اکرم (ص) که : زین پس فقط پیروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند .

پس تدوین ایدئولوژی اسلامی یعنی رسیدن به حقایق دین محمّد بواسطهٔ معرفت نفس که قلمرو تبدیل احکام شریعت به حکمت عرفانی است آنهم براساس مسائل و پدیده های زندگی مدرن و به بیان انسان مدرن و منطق مدرن و وقایع مدرن .

پس تدوین ایدئولوژی اسلامی یعنی عرفانی کردن شریعت و به روز کردن این عرفان به لحاظ بیان و منطق و معرفت . و جهان امروز را به بیانی قرآنی آوردن و یا قرآن دیروز را در جهان امروز تعیّن بخشیدن . این تنها راه احیای دین و انسان است . احیای دین بواسطهٔ انسان و احیای انسان بواسطهٔ دین . این همان تأویل جهان مدرن به معارف دینی و قرآنی است و تعیّن قرآن و معارف توحیدی در ظرف پدیده های انسان و جهان امروز . اینست تدوین ایدئولوژی اسلامی .

و آنگاه از بطن چنین تدوین ایدئولوژیک ، فکر و فرهنگ و باور و احساس جامعه تحوّل به دین می یابد و زمینهٔ حکومت دینی فراهم می گردد و امام و مخلصان امکان سخن گفتن و دعوت به حق پیدا می کنند . جامعه عطش حق می یابد و مخلصان و امامان هم این عطش را پاسخ می دهند .

جامعه باید به عطش دین برسد و این جز بواسطهٔ پیدایش ایدئولوژیک دین ممکن نمی آید . ایدئولوژی بمعنای خودآگاهی عرفانی- انسانی- دینی- تاریخی- اجتماعی- الهی!

آیا امروزه بزرگترین و محوری ترین مسئلهٔ روزمرهٔ هر مسلمانی این نیست که : آیا براستی دین چیست ؟ آیا واقعاً دین قابل اجرا است ؟ آیا عصر دین داری سپری نشده است ؟ اگر دین و حکومت دینی این است پس ... .

تدوین ایدئولوژی تنها پاسخگوی مسائل دینی انسان امروز است . پس اساسی ترین بنیاد حکومت اسلامی و دینی همان تدوین ایدئولوژی است . این سنگ زیر بنای تأسیس حکومت اسلامی و یا انقلابی است که به عشق حکومت اسلامی پدید آمده باشد البتّه عشقی عالمانه و عارفانه نه عشقی کور که فقط محصول عداوت با حکومت وقت باشد آنطور که در انقلاب اسلامی ایران بود . مردم فقط می دانستند که حکومت شاه را نمی خواهند و چون رهبرشان یک روحانی بود لذا احساس می کردند که حکومت اسلامی را میخواهند . لا اله را می دانستند ولی الاّ الله را در لباس روحانیّت می دیدند . و رهبر روحانی هم که بسرعت خود را کنار کشید زیرا دیگر اطاعتی در اطرافیان خود نمی دید. و لذا فقط شاه رفت و هزاران شاه به میدان آمدند که اصولاً همهٔ جمهوریها همین هستند : حکومت شاهان بی تاج !

پس اساس حکومت اسلامی همان حکمت اسلامی است که تبدیل و تحویل و تأویل و تعیّن حکم به حکمت است . حکومتی که بر مبنای حکمت عملی و به روز پدید نیاید حکومتی کور و جاهلانه و لذا جابرانه و سلطنتی میشود تحت هر عنوانی. پس حکومت اسلامی محصول حکمت اسلامی ای است که در مردم تبدیل به فرهنگ شده باشد. و امام این فرهنگ را تبدیل به قدرت حکومتی میسازد و این حکمت را در تار و پود زندگی مردم جاری میکند و تعیّن میبخشد.

و امّا ارکان تدوین ایدئولوژی اسلامی چهار رکن ذیل هستند :

۱- تأویل و تعیّن آیات و مفاهیم و احکام قرآن بر اساس جهان مدرن .

۲- تأویل و تعیّن و تفسیر سیرهٔ پیامبر و عترت ائمهٔ اطهار در جهت تحقّق در انسان مدرن .

۳- تبیین پدیده ها و مسائل علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی و هنری و روانی انسان مدرن بر مبنای معارف دینی و قرآنی .

۴- درک فلسفهٔ تاریخ جهان و اسلام بر اساس معارف توحیدی و قرآنی .